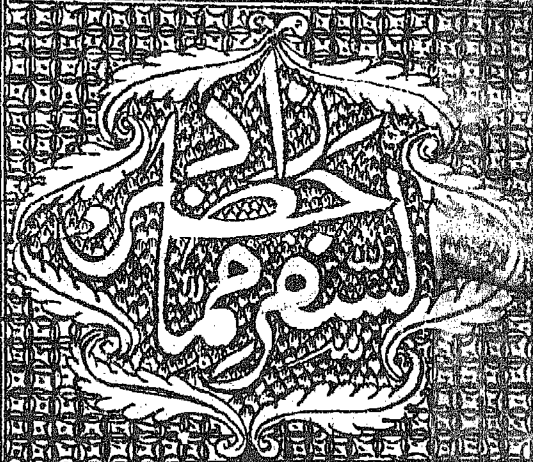


الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون

الحمد لله که کتاب لاجواب دستی راه ثواب منهاج سالکان طریقت سرچشمهٔ حقیقت
[illegible] الدین الحق جناب حضرت شاہ قیام صدیق قدس اللہ سرہ



بفرمائش جناب شاہ محمد علی کریم صاحب بلخی از مریدان مسترشدان جناب مصنف
قدس سرہ بلخی از روسائے بہار باہتمام جناب مولوی سید رحیم الدین صاحب مینیجر

در مطبع قادری پریس واقع بانکی پور مطبوع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

حمدیکه باید بذاتیکه شاید از اراده که آید در هر که نماید هوست حقیقیکه بود بذاتیکه نمود
از واسطه هر که کشود بهر قاصد و مقصود از اوست لا اله الا الله محمد رسول الله
از انطرف از وست و ازینطرف بدوست اینجا و آنجا هوست هو الاول والاخر
والظاهر والباطن وهو بکل شیٔ علیم داند هر که خواند خواند هر که داند داند
هر که ماند ماند هر که واند هو الحی لا اله الا هو چون کشود دانی درود خوان وچون
درود خوانی کشود وان وهو الانبساط من الهو قال الله تعالی الم تر الی
ربک کیف مد الظل ولو شاء لجعله ساکنا اشارت بطون حمد فرمود ثم جعلنا
الشمس علیه دلیلا عبارت نور محمد نمود اللهم صل علی محمد حبیبک
ونبیک ورسولک الامی صلوة تقضی لنا بها جمیع الحاجات وتطهرنا
من جمیع السیئات وعلی اله واصحابه بارک وسلم مرید حقیقی اول بود

اذا اراد [illegible] ... عبارت از آن ... ست از آن اراده ... حقیقی است
کنت نبیا وآدم بین الماء والطین وحقیقة المحمدیة کان فی ذات الله تعالی ۱۲

مجازی نمود بطلب برخواست مطلوب داشت که آنچه که ما مریدان آخر را باید بعبارت
چند تحریر شود شاید تا بعد دوری مرشد بمرشد حقیقی رساند و آن محب لی میر منور علی
الحضوری و رفیق سری محمد عسکری الاصدقی زاد الله ذوقهما الی فاعله اجابت
کردم و بدانچه خواسته اول بود پرداختم هر مرید را ازین ضروریست تا شر و ر
نماید و غرور رباید و ظهور فرماید و مسافر شود تا سفر از وجود وظن در شهود بود
و به زاد السفر محاحضر مسمی گشت سبب نام خواهنده را و سببی فیض حق
کفایت است ورنه شکایت از وبد و بود اکنون آنچه می باید بزبان قلم می آید
بکاغذ میشاید پس به نظر آید پس بدل باید تا از سینه قیام اصدق الصادقی
الچشتی به سفینه نموده وازین سفینه مریدان طالبان سبحان را بسینه رود
از انجا که شود بدانجا رود انما امره اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون
فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیٔ والیه ترجعون چون دل را دلدار
و فهم اسرار و دیدن رخسار یار شاید مریدش را باید که بهر کار بسم الله الرحمن
الرحیم والحمد لله الذی انزل الکتاب علی عبده محمد رسول الله صلی الله
علیه واله وسلم گفته باشد بهر مجلسے برخاستن و نشستن بهمین کلمه کند
و باید که طالب خدا بود نه طالب هوا نزدیک شیخ برای خدا رود نه برهوا رود
و باید که هرگاه پیش شیخ رود آنچه عقل و فهم خود داشته باشد نادانسته کند
و آنچه بزبان شیخ رود آنرا بلا تاویل کاربندد که بیمار را از خواص ادویه جستن

حکیم را برنج آوردن ہست بیت عندلیب اللسان حافظ شیرازی یاد
دارد قدس سرہ ⁂ بمی سجادہ رنگین کن گرت پیر مغان گوید ⁂ کہ سالک
بیخبر نبود ز راہ و رسم منزلہا ⁂ و باید کہ اول کشود و کشاد و صفا دکار خود
از شیخ داند و داند کہ متصرف بحرکات و سکنات خود و غیر خود شیخ
خودست وہر آن بمشاہدہ شیخ چنان مستغرق باشد کہ ہم برگ کاہ را
بدان صورت داند قول مشایخان برینگونہ رفتہ کہ للشیخ صورۃ
لینشق منہا المطالبات الالٰہیۃ شیخ را صورتی ست کہ پیدا
می شود از جزو قہ صورتش مطالبہاے الٰہیہ کہ مرید داشتہ باشد ہر کہ
بصورت شیخ بہر حال حاضر بود اورا از تعلیم راہ خطری نیست البتہ بمراد
رسد آوردہ اند کہ پیرے را مرید بہ شکایت گرفت پرسید کہ ایا شیخ
خود را اگاہی بر و یا می بینی گفت آری گفتش پس چرا غم خوری
برو کار این بود کہ شد معین تو باشد البتہ مرید را ہمہ وجودہاے
ممکنات بدین مقام وجود شیخ بود از ہر وجودے ہدایتے بود اینکہ
بیلنولیسم بر غلط نتوان دانست آن موم ابتدا حالتے داشتم کہ از
ہر وجود وجودے بمن ارزانی داشتند اکنون خود را ہادی خود می بینم
و ہمہ را ہدایت می کنم این کار مسلمانان زبانی نیست کہ خود را با وجود
وجود تعالی شانہ وجود دیگر دانند و بخودی خود دربند اند و صدبارہ

لا اله الا الله گویند و ندانند که لا از وجود تا عدم فرا گرفته بجز وجود او تعالی شانه کسی را موجود نگذاشته این بحث بدیگر مقام خود می آید انشاء الله تعالی بلکه این کار مسلمانان باطنی ست که از دل و زبان بفعل و قول بجز او موجودی ندانند و بعضی از نافهمان متکلمین طعنه زنند و پیر پرست گویند باکی نیست ازین دولت نصیبی ندارند و سر انکار ازان شیدا باید پرسید که فرمود **بیت**

خلق میگوید که خسرو بت پرستی میکند	آری آری میکنم با خلق عالم کار نیست

و حضرت مولانا روم قدس سره می فرمایند **ع**

پیر وحق را ز احولی هر که دو دید	آن محرم دست و درین ره لی مرید
خدمتی کن از برای کردگار	با قبول و رد خلقانت چه کار
گر دو سه ابله ترا منکر شوند	تلخ کی گردی چو هستی کان قند
آن خداوندان که ره طی کرده اند	گوش با بانگ سگان کی کرده اند

این عبارت را اشارتی ست که بدیدهٔ دل توان نگریست والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم هدایت منحصر میکند بذات خود تا دیگری را هادی نه بینی دانچه از برقع صورت نماید

بیننده به نماینده بیند **ع**	عاشق مصنوع گر کافر بود
چون بصانع بنگرد با فر بود	انچه در پیر ست آنرا بنگری

حق پرستی بر رہ دین مہتری چون مرید را نظر بمرید افتد
مراد خود بمرید یابد و مرید پیرش بود انگاہ بجز پیر پرستی از مرید
چہ آید و چہ کشاید و نہ شنیدہ کہ زید رضی اللہ عنہ را حضرت علیہ
التحیات السلام پرسید چگونہ میگذاری شب خود را گفت یا
رسول اللہ یک حصہ شب بدرود مشغول میباشم و ۳ حصہ
بذکر و تلاوت آنحضرت علیہ و آلہ الصلوٰۃ والسلام فرمود اگر توانی
درود زیادہ کن گفت بالراس والعین چندروز گذشت ہمان پرسید
نصف گفت فرمود علیہ السلام اگر توانی زیادت باید گفت میتوان
روزے چند گذشتہ کہ ہمان پرسید گفت ۳ حصہ شب بدرود
و یک حصہ بدیگر مشغولی فرمود علیہ افضل الصلوٰۃ و اکمل التحیات
رسیدی بجای لازم گیر اگر عربی خوان متن این حدیث خواند بفضائل
الصلوٰۃ رجوع کند از کتاب بندہ نواز محمد حسینی قدس سرہ کہ خاتمہ
است آوردیم و ما برائے تو مرید کم علم ترجمہ ہر حدیث و آیات بجای
مناسب می نگاریم تا توقف رفتہ ما و ادراک دیگران نبود الا
ما شاء اللہ متن ہم باید از اینجا تواند آنست کہ درود بعضیہ
مشاہدہ صورت با عظمت جناب حضرت خاتم المرسلین علیہ الصلوٰۃ
والسلام نہ شدہ باشد الحال ہر کہ خواہد می شود فکیف دران زمان

که بچشم ظاهر دیده باشد و چون مشاهده بود سه حصه هر یک حصه
غالب آید بالآخر تمام آن بود که بود پس تصور نبینا علیه السلام از
ذکر او تعالی زیاده کند نداشته که حدیث ست که نیکمرد کسی ست که
بدیدن روی او حق تعالی بیاد آید و فرمود نگاه کردن بوجه علی عبادت
چگونه بود که دیدن آنحضرت عبادت نبود چون خود تصور با مشاهده باشد
کفایت کند و هم فرمود کسیکه دید مرا راست آنکه دید خدا مرا اگر
سکلمین تاویل گم کنند و کج فهمند اما مرد این راه را اینقدر دانستنی ست
که چون دیدن کسی بیاد دیگری کند او را دیده باشد تا چیزی
از نشان او نیافته بدین شخص او را یاد کردن نتوان چنانکه کسی
صورت شخصی بصورت برادر خود بیند گوید که ترا دیدم نه بلکه برادر خود را
دیدم و بتحقیق این سر دیگر ست که آن را به اشارت کریمه توان
یافت قال الله تعالی اِنَّ الَّذِیْنَ یُبَایِعُوْنَكَ اِنَّمَا یُبَایِعُوْنَ
اللّٰهَ یَدُ اللّٰهِ فَوْقَ اَیْدِیْهِمْ و دیگر مَا رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَلٰکِنَّ
اللّٰهَ رَمٰی دست آنحضرت را حق دست خود خوانده و انداختن او را
انداختن خود و نبود قایم و قا در بوجود محمد علیه السلام بجز حق آنچه
ظاهر بینان می بینند اعتبارے ندارد یعنی وجود مراد از شهود است
که حق تعالی دست خود به دست تابعان میفرماید و اینجا بجز محمد نبود صلعم

منت الفوائد
رای الحق

و متکلمین تاویل میکنند که نایب را گویند که انچه او کند سن کرده باشم بحکم للنائب حکم المنوب مارا همین مرادست که نایب چنان باشد که عینیت منیب ازو توان دید در خلق و خو نه صورت این بحث بدیگر جا بسر آید اما چون مرید دانست که طالب این راه را مشاهدهٔ نبینا علیه السلام دوام باید اکنون داند که فرمود علیه السلام الشیخ فی قومه کالنبی فی امته یعنی شیخ در قوم خود مانند نبی ست و راست خود اینجا چون نبی خود را نیابت خود پوشید پایه دیگر افزود از پایه بپایه دیگر سیتوان رفت پس باید که تصور شیخ مرید را دوام باشد چنانکه گفتم هر گاه پیشانی شیخ نگاه کند لوح محفوظ داند و چون بینی بیند الف ارادة داند و چشم را صورت بصیر و گوش را آئینه سمیع و سینه اش را عالم مثال و دل اورا عالم غیب و ارادت دل اورا فعال لما یرید و دست راست او مظهر جمال و دست چپ او مظهر جلال و وجود اورا از سر تا پا نور منور داند از آن نور الله نور السموات والارض و تا این تصورات بد و کند شاید و چون خود را عین پیر داند محویت رو نماید امید آنکه انچه دو رو باشد درین رو نماید اگر تمام نبود مقدار نصیبه باشد اینجا سرے دیگر ست که بذهن خود زنهار مشایخ را تصرفات از طرف شان نه پندار ی بلکه همان نور نبوت ست که بچندین قنادیل

ولایت افروختہ اند تا از بہر روشنی بدان نور بپیوندند و چندین طمطراق و ہا ہوے و کشف و کرامات کہ شنیدہ و دانستہ و دیدہ از ہمان نور نبوت ست گویا وجود مشایخ آینہ ہا اند کہ یک صورت محمدی در و نمودہ اند اکنون وقت آنست کہ تصور پیر را عین تصور پیران پیر یعنی جناب حضرت محمد مصطفیٰ علیہ الصلوٰۃ والسلام پنداری و برای خود پیر را نبی شماری نہ آنکہ دیگر نبی مبعوث شدہ معاذ اللہ ہمان نبی را اینجا توان دانست و با لآخر توان دید پس بعد ازین بہر وجود موجود بجز نور محمد علیہ السلام نہ بینی و در اینجا این حدیث آنحضرت را یاد داری کہ فرمود علیہ السلام کہ من از نور خدایم و خلایق از نور منند و ہم فرمود اول کہ پیدا کرد خدای تعالیٰ نور من بود و ہم فرمود بودم من نبی و آدم بود درمیان ما و طین دراینجا مفتونی بہ نعت حضرت گفت ابیات

چو حسن جمالت چراغم بود	مرا در دو عالم چراغم بود
چراغم بود چون چراغم توئی	چراغم توئی چون چراغم بود

و آنکہ سعدی علیہ الرحمۃ فرمود بیادت باشد بیت

تو اصل وجود آمدی از نخست	دگر ہرچہ موجود شد فرع تست

اینجا از راہ دل بزبان چیزے می آید کہ نوشتہ شد ابیات

ذاتِ احمد نور ربانی بود ‌ ‌ فعل احمد فعل یزدانی بود

گر نبودی ذات احمد در میان ‌ ‌ نی شدی کثرت ز نفی وحدت عیان

گر ترا چشم یقین باشد دلا ‌ ‌ در میانِ ذاتِ احمد بین خدا

گفت اندر میان لیکن میان ‌ ‌ نیست جز احمد نهان هم عیان

آن محمد کیست دانی ای بشر ‌ ‌ حق عیان گشته میان این بشر

آن محمد کز پیش لولاک گفت ‌ ‌ آن محمد در من رانی بسفت

آن محمد کو شد آخر در عیان ‌ ‌ بود سابق از عیان اندر نهان

آن محمد گر نبودی ذات او ‌ ‌ هیچکس نشناختی آیات هو

گاه گوید مثل تان من آدمم ‌ ‌ گاه گوید نفس تان من آدمم

جملگی ما را بود در دو جهان ‌ ‌ ذات او مقصود و قصد طالبان

گر نگرود طالبان را دستگیر ‌ ‌ طالبان هرگز نگیرند دست پیر

قال الله تعالی ولقد جاءکم رسول منا انفسکم عزیز

اگر چه چشتیان آن نور محمدی را بلاکیف تصور کنند و روح هر وجود دانند و این را تحقیقی دیگرست که حقایق صفات سبعه ثبوتیه ذاتیه آثار آنست اما قادریان برای مبتدی تصور حروف اسم محمد را می فرمایند الحق ابتدا را خوب ست اگر بحروف نماند اگر مریدان ما نیز عمل کنند شاید محمد و شیخ خود را مربع زانو نشسته داند و از هر دو طرف باب طلا صمین نام را ربط دهد یقین داند که انچه

هیچ هم انیست و در توحید ترقی تصور چشتیان بدینگونه بود که وجود حضرت
را علیه السلام نورے پندارد که جمله انوار ممکنات اندران بود آنگاه خود
را و غیر خود را اندران نور مستهلک بیند پس فوق حضرت را عالم
علوی و فلک الافلاک داند و تحت حضرت علیه السلام هفت طبقه
زمین و این را هفت آسمان صفات سبعه تاویل ست و میمنه حضرت را
علیه السلام جمال و میسره حضرت را علیه السلام جلال چون کفری
پدیدار بیند از آثار زلف تابدار حضرت بیند و چون اسلامے
رو نماید آن از رخساره با انوار حضرت داند پل صراط وجود با جود حضرت
ست که از آن شریعت صراط المستقیم بر آمده لوح محفوظ حافظه
حضرت و دهلیزگاه دماغ و کرسی نشستگاه حضرت ست عرش
رفعت شان حضرت ست و ربوبیت و عبودیت دو حالت ست
که هرگاه به ربوبیت خود می تاخت آنچه بیان انداخت قرآن
آمد و هرگاه بعبودیت می شتافت آنچه عیان ساخت عارف
حدیث داند ربوبیت شان حضرت ست که غیب هویت عبارت
ازان توان کرد عبودیت شان حضرت ست که عالم شهادت
توان دانست متکلمین اشکال کنند که خود معبود عابد چون بود
جواب این بجز کشف حال از زبان قلم راست نیاید اما فهمیدن را

این قدر کفایت ست که دریا چون موج آرد چرا موج را دریا ندانی
از انکه موج صورت آب ست که بر آمده لیکن بصورت موج دوئی
پیداست واین غیریت اسمی واعتباری ست دریا را مواج خوانند
ما هم پیغمبر خدا دانیم و چون موج از میان رود بلکه بمصداق
کل شئ یرجع الی اصله بدریا درشود نه دریا را محیطش خوانی
ما هم چون ظهور ببطون رود خدای یگانه دانیم هو الظاهر هو
الباطن نخوانده ماند اینجا سخنے دیگر که دل بدان مکالمه کند که پس
تا ظهور باقیست این کلام شایسته نبود آری کسی باشد که
بدیده ظاهر همین ظهور بیند و کسی باشد که بدیده باطن همان واحد بیند
ثانی را عارف خوانند نه هر کس تخم را بدرخت می بیند عاقلان درخت
را به تخم دیده باشند نه حق تعالی فرمود هو الذی فی السماء اله
وفی الارض اله اوست آنکه در آسمان معبود و در زمین معبود ست
و معنی اینجا محققان آن گفته اند که اے موجود فی السماء والارض
واگر اول باشد حیف ست که با وجود وجود او تعالے وجود کسی ماند
نخوانده که فرمود تعالی شانه واذکر ربك اذا نسیت یاد کن
پروردگار خود را حتیٰ که خود را فراموش کنی شکلمین معنی اذا
هرگاه گویند ما نیز همان گفتیم که هرگاه تو چیزے را یاد کنی از خود غایب

بیشوی یا نه پس همان شد که گفتم آیت بحث منکران را باید تعلیم
مرید میکنم که آنچه جنبنده بروی زمین بیند از همان نور محمدی بیند
و درود طریقه اگر یاد داشته باشد دوام کند با مشاهده که گفتم
وگرنه هر درود که یاد دارد و بکار برد و چون این حال دوام شود همان
محمد علیه السلام را الله داند و داند که خود جلوه گر بصورت محمد
مگر نور او تعالی و اینجا تحقیق ست بدانکه دانسته باشی که تا وی
اسم کیست و هدایت از کجا بالیقین از او تعالی باشد و نه آمد
بوجود محمد علیه السلام مگر هدایت صورت محمدی محمدی ست و اسم
برای مناسبت و در کتاب که رسول و نبی را بشر و غیره و فک
ارادت فرمود هم برای مناسبت ست تا طبع جنس بطرف
جنس کشیده شود والا نه بیت

محمد بصورت عرب آمده
بمعنی مگر عین رب آمده

اینجا همه خدا را جلوه گر و موجود
بیند مرید پیر و محمد را در مشاهده حق مستغرق کند و خود نیز از میان
برخیزد تا جمله او بود بیت

انا لیلی بگو اگر مردی
ورنه چون ابلهان سری میخار

اینجا هو الله را هو الظاهر
مشاهده کند و در بحر صفای ذات همه کدورات تعینات را
صفا پندارد تا نه بیند بجز الله نه داند بجز الله نخواند بجز الله آن

نه شنیده که بزرگے را دیدند پرسیدند از کجائی گفت الله گفتند
عازم کجائی گفت الله گفتند چه قومی گفت الله بهر چه می گفتند
بجز الله نه شنیدند و نه دیدند آنجا هم بعضے گویند که هر کرا فوق از بین
بود خاموشی بود چه گوید بلکه گوید آین جاے حیرانی و بی درمانی ست
گفتن و نادانستن دانستن و ناگفتن ست و بالآخر پشیمانی
نه شنیده که آن سر ست ربانی چه فرموده

غزل

چه تدبیر ای مسلمانان که من خود را نمیدانم
نه ترسا نه یهودی ام نه گبرم نه مسلمانم
نه از هندم نه از سندم نه از رومم نه از چینم
نه از ملکِ عراقی ام نه از ملکِ خراسانم
نه از خاکم نه از آبم نه از بادم نه از آتش
نه از آدم نه از حوا نه از فردوس رضوانم
مکانم لامکان باشد نشانم بے نشان باشد
نه تن باشد نه جان باشد که باشد جان جانانم
هو الاول هو الآخر هو الباطن هو الظاهر
بجز یاهو و یا من هو دگر چیزے نمیدانم
الا یا شمس تبریزی چرا مستی درین عالم

بجز مستی و مدہوشی نباشد کار ما ما نم

این مقامی ست که البته هر که درینجا رسد خود را نیز همان بیند
و سبحانی ما اعظم شانی و انا الحق و لیس فی جنتی سوی الله
بانگ کند آنکه گفته‌اند حال بود نه قال تا دانی گوینده را حال باید نه
قال و حال تفاوت میباشد کسی را تمام عمر بوده است و کسی را
سالے و ماہے و روزے و پاسے و یک لحظ و ساعتے نیز باشد
ترا نیز اگر ساعتے روے نماید غنیمت دان اینجا همه او نماید همه او را
باید همه او را شاید همه از و باید از او زاید و بدو آید آیت کریمه
کل شیٔ هالک الا وجهه مسلم باشد اکنون عزیزا باید که
بدین حال باشد فنا فی الوجود و فنا فی الشیخ و فنا فی الرسول
فنا فی الله این بود که گفته‌ام چون اینجا رسیدی بقا بالله بود
این منزلها مجملاً بود که گفته‌ام اکنون بدان که بدین مقام رسیدن
از اول لزومات باید اول دوام وضو باید و البته وضوے مسواک
بود و البته خلال هم باشد تحیة الوضو باشد دایم نگهداشتن

دل از منکرات خطرات بیت	تا مل در آیینه دل کنی
صفائی بتدریج حاصل کنی	چه دل را چهار خطره بود خطره

نفسانی طلب و آرزوے ترقیات جاه و دنیاوی است و خطره

شیطانی مرتکب معاصی چون زنا و شرب خمر و خطرہ ملکوتی
رجوع بعبادت معبود و خطرہ رحمانی ہمہ محبت و مودت وانس
بحق خیز د مرید را باید کہ در ذکر ماضی و مستقبل التفات ندارد اگر
خطرہ نفسانی آید بیاد وش دہد کہ حق عز شانہ میفرماید الم نخلقکم
من ماء مھین ہ آیا نیافریدم شمارا از آب گندہ و ہر کہ را ابتداء
این بود آرزوے میری و سروری چون درست آید اما آنچہ از مالک
عطا آید فمن اللہ وما عند اللہ خیر و ابقی للذین امنو و
علی ربھم یتوکلون و آنچہ از نزدیک خداست نیک است
و باقی مر کسانی را کہ ایمان دارند بر خداست ایشان را توکل یکی
معنی توکل بمراد نفس نرفتن و بداون حق قانع بودن ہر کہ خود را
نیک داند کہ اولش خاکی و آخرش خاکی و در میان ہر دو مغاکی
چون بود کہ خود را فرعون پندارند و گوید الیس لی ملک مصر و ھذہ
الانھار تجری من تحتی افلا تبصرون پس بدی کہ چون شد ملک مصر
وانہارہ واگر سر بعجز و عبادت معبود فرود آوردی ہمانش بودی و افزودی
در انوقت نہ از نفس معبود بلکہ من اسد پس نفس را گوید کہ ترا نرسد کہ ہر چہ بینی طلبی منتظر باش
کہ ہر چہ دہند بری و اگر انتظار ہم نباشد زہے حالتے کہ خود او
او را باشد و این خطرہ نفس امارہ ست کہ ان النفس لامارۃ

بالسّوء حق فرمایند کہ نفس اماره ست به بدی و ہم درانجا مرید
را باز ایستادن از آزار خلق نیک ست واگر خطره شیطانی آید
پندش دہند آنکه فرمود و یاد داو تعالی شانہ اَلَمْ اَعْهَدْ اِلَیْكُمْ
یٰبَنِیْۤ اٰدَمَ اَنْ لَّا تَعْبُدُوا الشَّیْطٰنَ اِنَّهٗ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِیْنٌ وَلَقَدْ
اَضَلَّ مِنْكُمْ جِبِلًّا كَثِیْرًا اَفَلَمْ تَكُوْنُوْا تَعْقِلُوْنَ آیا نہ عہد
کردم وقول گرفتم شما را اے بنی آدم کہ نہ پیروی کنید شیطان را۔
اوست شمارا دشمن ظاہر کہ دانستہ آید وہر آئینہ گمراہ کرد از شما
گروہان بسیار را آیا پس نیستید شما از دریافت کنندگان پس
ہر کہ دانست کہ شیطان این ست چرا بحکمش کار بندد و نہ بیند
کہ درز تا انچہ بفعل می آید زیان آن دریابد کہ کمی عمر وسستی
اعضا وبیماری لا دوا وغیرہ لاحق حال میگردد و علاوہ ازین
انچہ غفلت از حق وجزا وسزا درواز دیگر اشد ست نہ دریابد
وَاللّٰهُ یَعْلَمُ وَاَنْتُمْ لَا تَعْلَمُوْنَ پس مرید را باید کہ ہر دم بیاد
حق باشد تا بفریفتن شیطان نہ افتد وچندان مشغول بود
کہ آن خطرہ بہ نیکی مبدّل شود وآین خطرہ از نفس لوّامہ بود
کہ ہم شیطان بملامت برخیزد وگوید من از دور خواندم چرا
آمدی پس بزہ این ترا باشد واگر خطرہ ملکوتی آید اول

اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ گوید و فوراً بدان مشغول شود و از خداوند تعالی احسانی
داند وَهَلْ جَزَاءُ الْاِحْسَانِ اِلَّا الْاِحْسَانُ در پے آن کار کردن
است اگر بہ تن معذور بود بدل آنرا ادا کند و این خطرۂ نفس ملہمہ
است اینجا تمسک بہ کتاب و سنت باید تا بر ہوا بنا نشد و
ہر گاہ خطرہ حقانی پدید آید بندہ را از بندگی برباید و مقرب معبود
گرداند و دران نور حضور از شعور برخیزد و نماند الا الحق بیت

بدرد یقین پردہ ہای خیال		نماند سرا پردہ الا جلال

این را حال باید بہ قال شرح نتوان داد وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتّٰى
يَاْتِيَكَ الْيَقِيْنُ فرمود پرست خدا یرا تا آید بتو یقین و چون
یقین آمد البتہ خود را گم کند كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهٗ این خطرہ
نفس مطمئنہ مرا انبیاء و اولیا را بود دوام و بعضی را تفاوت
باشد کہ بدان قدر تفاوت درجہ باشد و ہر کہ پیرو حالی بزرگان
و اولیاء بود او را بقدر مشغولی و نصیبہ نصیبہ رسد تفصیلش بمقام
فنا فی اللہ گذشت آلہی بحرمت سوختگان درگاہت و عاشقان
بارگاہت بحرمت انبیا علیہم السلام و اولیاء رحمہم اللہ و بحرمت
آن یگانہ کہ بہ یک پلک زدن یگانہ کردی و بحق و الہان محبت
و بحرمت عارفان نعمی ازین درد حال ما گردان آمین رب

العالمین اکنون مرید داند که دفع خطرات نیک شغلی ست که صفائی دل افزاید و نماید آنچه نماید باید که هر خطره که آید به اصلش نگاه کند و آن صفا باشد چون از صفاست صفاست کدورت نبود و دیگر از خطرهٔ نفسانی و شیطانی پرهیزد و در خطرهٔ ملکی و حقانی آمیزد این مبتدیان را باید اماکسی باشد که هر چه خطره بود کار بندد به انتهای رسیده زیان نبود اگر به آتش در شدن فرماید کند چون باز ماند خام ست ابتدار انشاید و نه آید ابیات

ز حسن و قبح خبر نیست آر آئینه	همیشه ناظر خود باش و دار آئینه
به گفتم آئینه لیکن نه آئینه شیشه	دل تو قبله نما شد بکار آئینه
دل تو صاف چو آب ست لیک جنبانش	ببین که هست نمایان نگار آئینه
دل تو مجمع خطرات چارگانه شد	بکن تو دفع خطرها بدار آئینه
مدام آئینه از زنگ صاف دارای دل	که تاب جمله نماید بهار آئینه
برو چو اصدق شیدا بدار آئینه	چنانکه روز و شبان باشد یار آئینه

دلا اینهمه گفتم چیزے دیگر گویم بشنو و کار کن که حاجت دفع نبود مرید را باید که هر دم بیاد حق بپاس انفاس بوده باشد تا خطره را مجال نبود دفع کرا کند پاس انفاس هفت گونه بود اول لا اله الا الله محمد رسول الله و آخر هو هو بود۔

چشتیان ابتدا کنند از پنجم و ششم و هفتم خود نماید و دیگران را
از طول بمختصر رسیدن سالها باید پس چشتیان انتها را ابتدا
کنند۔ بیت

در بحر محیط غوطه خواهم خوردن	یا غرقه شدن یا گهرے آوردن

مریدان ما را به آمد الله باید و برفت
هو شاید و همچنین عکس این و تصورش را پیر نماید اگر به آمد لا
اله الا الله و برفت محمد رسول الله بود خوب است اما تصورش
تفرقه خواهد بود دویم به آمد و رفت لا اله الا الله و طریق ترقی
مقصود است سوم به آمد لا اله و برفت الا الله ازین هم طریق
نتائج کم است اما مفید بود چهارم اثبات به آمد و رفت هر دو بود
الا الله این هم نیک بود اما اثبات را نفی در پی بود پنجم
اسم ذات فقط آلله آلله هر دو این بغایت نیک بود برای
طالب حضرت خواجه سهل عبد الله تستری رحمة الله علیه
مریدے را همین فرمود تا بروز ضبط کند کرد و لشب فرمود نمود بالآخر
آنچنان بود که وقتی هیزم بر او رسید سرش بشکست خون ازان
بود از هر قطره لفظ الله می آمد مرید را اینجا دیده باید کشود
و کمر همت چست باید بست که از خود غافل نبود ششم به آمد الله
و برفت هو این ازان نیک تر است که هم ظهور نماید و هم بطون

هفتم ذکر هویت است که محویت نماید فقط بود این را قصد
نه نماید بلکه اکثر بوقت جذب خود همین ذکر مدام گردد و قصداً نیز
گاهی بود این حال انتها است و بدانکه اول ذکر طالبان ست
دوم ذکر عاشقان سوم ذکر اہل معرفت چہارم ذکر موحدان
پنجم ذکر مستغنیان ششم ذکر اہل حیرت ہفتم ذکر اہل فقر
وفنا بہر حال طالب ازین پاس انفاسہا ہر چہ خواہد عمل آرد
اما اجازت شیخ خود ضرورست وہر کہ ازان ماست اجازت دادم

بیت

ہران کو غافل از حق یکزمان ست	دران دم کافرست اما نہان ست

چون مرید بہر دم از خود بدم بود خطرات را مجال آمد و رفت نبود
اگر آمد ناتمام باشد مرید را لازم وواجب کہ دائم بذکر اسم ذات
دل را قرار دارد حق تعالی است نہ فرمود اَلَّذِيْنَ قَالُوْا رَبُّنَا اللّٰهُ
ثُمَّ اسْتَقَامُوْا فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُوْنَ
کسانیکہ گویند پروردگار ما اللہ ست پس مستقیم مانند و طلب قیام دارند
بدان پس نیست خوف بر ایشان در خطرہ افتادن از خطرات
و نیست ایشان را غمگین شدن چہ حزن او راست کہ از بارگاہ
حضرت حق دور بود و ہر کہ بدو مشغول بود او بہشت باشد چہ جای

غم و اندوه مقرب درگاه سلطان را از نیک و بد جهان کاری

نیست ابیات

هر که باشد در حضور بادشه	شور عالم را بدان در گهه چه ره
این بود سلطان اذکار ای عمو	جان تو مستغرق آواز هو

اِنَّ الَّذِیْنَ یَذْکُرُوْنَ اللّٰہَ قِیَامًا وَّقُعُوْدًا وَّعَلٰی جُنُوْبِہِمْ
آن کسانیکه یاد کنند اللہ را در حال ایستادن ونشستن و به پہلوی
خود یعنی بوقت خواب اینجا بلاغت است چون دانی ہمہ حال ازین
دو حال خالی نیست حکم است بہمہ حال و فرمود تبارک شانہ اَلَا
بِذِکْرِ اللّٰہِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوْبُ آگاہید کہ بیاد کردن خدای طمانیت
حصول دلہاست مضطرب نباشید و قرار دہید دلہای خود را
تا قابل پذیرای نور او تعالی شود و جمال لایزال درو نماید حدیث
وَقُلُوْبُ الْمُؤْمِنِیْنَ عَرْشُ اللّٰہِ گرد مرید را باید کہ مرادش حق باشد
بدنیا میل کم دارد و بہشت نہ طلبد و از دوزخ نگریزد و پسندد آنچہ او
پسندد و نہ پنداری کہ بہر کسی خوردن و پوشیدن و عیال داشتن
نباید بلکہ دل را از تعلقات باز داشتن مراد است و باید کہ مرید متابعت
سنت و کتاب دارد و نماز بجماعت گذارد و کسیکہ عزلت دارد
و از تفرقہ مردمان پرہیزد و بجماعت حاضر نہ شدن باکی ندارد

و مرید را باید که طعام کم خورد و کم خسپد و آرام کم جوید فرمود علیه السلام سه خصلت دل را سخت کند دوستی خوردنی و دوستی خفتنی و دوستی راحت مرید را باید که بهر لقمه که بردارد بسم اللہ گوید بدل اولی تر و چون بحلق فرو برد الحمد للہ گوید و بعضی صوفیان بهر لقمه سوره فاتحه تمام خوانده اند این از هر کس نیاید اگر آید زهی نصیب و در طعام خوردن حضور نگهدارد **ابیات**

گر طعامی میخوری خور با حضور	تا ببیند آید بهر هر لقمه نور
ور بغفلت لقمه اندر بری	خویشتن را در جهنم و اخری

مرید را باید هر چه از حلال پیش آید رد نکند و هر چه به پیش آید نگذارد درویش چنان نه فهمد که بنان جوین مضرت ست و قوت کم و به نان مرغن مفید و طاقت بخشد بلکه نافع و ضار و قوی حق را دانسته باشد و باید که تردد خوردن ندارد که فلان چیز باید خورد و برای دفع آرزوی نفس انچه میسر آید قناعت کند۔ اگر بدین نوشتن کار کند اندوه شادی نماید و خوش باشد و حق را طالب بود مرید را باید که هرگاه دل بکسی چیزی دادن فرماید بلا تاویل دهد از عقبش بدله یکده باید لیکن منتظر بدله نباشد خوب است مرید را باید که اگر سفر کند فکر زاد و راه نکند اگر نه پرداز و زہے کار

کفیلش کردگار بود و اگر پدر از دنیت نفقہ بود وکند مرید را باید
کہ اگر مہمان کسی بود وخلاف طبیعت او طعام آرد چنان خورد
کہ مرغوب کمال است اگر بے نمک باشد نمک نہ طلبد کہ مضیف
شرمندہ گردد مرید را سفر کردن بہ نیت زیارت بزرگان و
طلب دوستان خدا و دیدن صنعت حق تعالی بودہ باشد مرید
عمل جنّات وحاضر کردن موکل نکند این طالب دنیا را بود و او
طالب حق است اینجا شاید بخیالت آمد کہ بعضے بزرگان جنات را
دفع کردہ اند وموکل داشتہ اند آنہا را من اللہ بود وغرض از دنیا
نہ بود تو نہار خود را درمیان نہ آری قصۂ خضر وموسی را شنیدہ
باشی وَمَا فَعَلْتُہٗ عَنْ اَمْرِیْ تو بیچارہ کہ بیک خواندن نفس صد بار
لبیکش گوئی وا ورا نفس تا صد سال خواندہ ہیچ ندیدہ نہ شنیدہ
بجز استغراق ترا باید کہ بحاضر داشتن حق حاضر باشی حضور حاصل
کنی چون او ترا باشد تو نیز دفع جن وموکل آری بیت

ہر کہ ترسید از حق وتقوی گزید	ترسند از وی جن وانس وہر کہ دید

درین مختصر طول نمی گنجد اگر عقلے ہست زیادہ ازین بدان و باید کہ
کشف وکرامات نخواہد اگر حق دہد نہ بے رفعت و مرید را باید کہ خواب
خود را پیش ہیچ کس نگوید بجز شیخ چون شیخ حاضر نبود کسی را

گوید که بجاے شیخ بود اگر آنهم میسر نیست بدل خود گوید که پیر او همون
بود الله تعالیٰ در آیه کریمه فرماید هر که ایمان آرد بخدا هدایت کند
دل او را تا دلش ها و تهی بود مرید را باید که رویای صادقه را ضبط
زیاده کند و بدان خوش نه شود شکر گوید و باید که بعد نماز فجر تا
طلوع آفتاب و بعد نماز مغرب تا غروب شفق و بعد نماز عشاء
تا خفتن البته مراقب باشد و باکس سخن نه گوید و باید که در حال
مراقبه درود صد بار و بعد ازان هفت صفات را یک یک
صد بار با تصور صورت شیخ خوانده باشد چون این تمام شود
فکر بود در دل و باید که البته با وضو خسپد و باید بوقت خفتن
شب هفت بار سوره والشمس و هفت بار سوره واللیل
و هفت بار سوره والضحیٰ و هفت بار الم نشرح خوانده لفظ
الله را با ندکے حبس دم بر سینه چندان کند که خواب برود
اگر هر روز بعد نماز عشاء دو رکعت نماز بدین طریق نویت
اَنْ اُصَلِّیَ اللهِ تَعَالیٰ رَکْعَتَیْ صَلوٰةِ النَّفْلِ قُرْبَةً اِلَی اللهِ
وَاَنْبِیَائِهٖ وَاَوْلِیَائِهٖ مُتَوَجِّهًا اِلیٰ جِهَةِ الْکَعْبَةِ الشَّرِیْفَةِ
الله اکبر بعد ثنا سورة فاتحه یکبار و سوره والضحیٰ هفت بار
خواند و برکوع رود و برکعت دویم سورة فاتحه یکبار و سوره

اَلَمْ نَشْرَحْ ہفت بار خواند و بعد سلام صد بار گوید وھُوَ الصَّادِقُ
وَكَفٰى بِاللّٰهِ شَهِيْدًا اللہ حاضری اللہ ناظری اللہ شاہدی و بعدہ
درود طریقت صد بار خواندہ ثواب نماز و درود وغیرہ یک حصہ
بروح پرفتوح حضرت سید عالم صلوٰۃ اللہ علیہ وآلہ و
سلم عرضہ دارد و یک حصہ دیگر بارواح اولیا راست حضرت
برساند بعدہ گوید اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ مِنْ مُحِبِّيْكَ وَمُحِبِّ اَوْلِيَائِكَ
وَاَرِنِيْ مَا يُصْلِحُ عَمَلِيْ وَيُصَفِّيْ قَلْبِيْ فِي الْمُشَاهَدَةِ وَالْمُجَاهَدَةِ
بِحُرْمَةِ النَّبِيِّ وَآلِهِ الْاَمْجَادِ پس بخواب رود و تصور شیخ
بدل دارد و از ارواح پیران سلسلہ خود استمداد جوید خوب
است اِنْ شَاءَ اللّٰهُ تَعَالٰى بمنزلت این از ارواح بزرگان
استمداد و ملاقات افتد بخواب و اگر صفائی زیادہ آید بہ بیداری
و بہمین نماز بہمین طریق بمزار کسی بزرگ بحصول ملاقات
و بہ طلب مدد بکار آید و ہم ہمین نماز استخارہ بود بوقت
خفتن نیت خود بدل داشتہ بخواب رود و ہست و نیست مشاہدہ
افتد لیکن بہر کار بکار نبرد کہ سبکی رو نماید بہ مہمی کہ تدبیرش
نداند و مضطرب شود و کار بستہ و الا دوام بہ نیت اول خواندہ باشد
و باید کہ خودی خود را از میان بر دارد حتی کہ در خفتن و خوردن

او را مشاهده باشد و هر جا عملی بیند از علم بود و فیض از
فایض و گشادگی از باسط و قهر از قهار و مهربانی از رحمان
و سلامت از سلام ۔ همچنین گونه هر فعلی که از مخلوقات بیند
فاعل حقیقی آن بی واسطه حق تعالی را داند که از هر اسمهای
خود به مظهر ها متصرف خود اوست و بگفتن متکلمین فریفته
نشود چه اوشان را دوری پیداست و در وهن جای
یافته بوی وحدت هرگز بمشام شان نمیرسد و ما را
همین یک بیت کفایت است

ابیات

در شهر ولایت تو باشی با من	کاشفته شود کار ولایت بدو تن
چون تو باشی گر نباشم باک نیست	خاک با پاک ست و پاک این خاک نیست

و آنکه ذوق و شوق را دوئی در کارست دوئی اعتباری ست
آن مانند زبان نکند و حاصلش آنست که چون کسی
با خود و با حسن خود عشق بازی کند آئینه صفات خود پیش
کند و گوید تو بعکس این حسن و تو نیست ندیده حال
بنگر که بجز حسن هیچ معنی نیست چه خوش گفته

بیت

در آینه گرچه خودنمائی باشد	پیوسته ز خویشتن جدائی باشد

خود را کہ بمحفل عزیزان عجب است	این بو العجبی کار خدائی باشد

و باید کہ مرید ہر جا بمحفل نشیند ساکت باشد و از ہر کہ گفتاری از حکمت و عبرت شنود بحافظہ دارد و غیر آن را رہا کند نظر بر آن نکند کہ گوینده حقیر است یا فقیر قال اللہ تعالیٰ ۱
فَبَشِّرْ عِبَادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَٰئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَٰئِكَ هُمْ أُولُو الْأَلْبَابِ
چنین ارشاد است مر رشد امت را کہ بشارت دہ آن بندگان مرا کہ می شنوند سخنان از ہر جا پس پیروی کنند و بکار برند آن سخنان را کہ نیک کند اورا دانش بران یا عمل بدان ایشانند کہ ہدایت کرد خدای ایشان را و ایشانند صاحب دانش و فکر و انستہ شد کہ تفکر و تدبر بقبول و پیروی بہتر ازان واجب است مرید را از قصص ماضیہ سلاطین و ملوک پرہیز باید مگر قصہ کہ مبنی بر مفاد معنی بود چون قصہ محمود و ایاز کہ بسیارے ازان سلوک می نماید چنانکہ اکثر ازان قصص در تصنیفات حضرت فرید الدین عطار قدس سرہ مندرج است و مولانا روم قدس سرہ نیز بعضے ازان بنظم آوردہ اند کہ آنجا توان یافت اینجا

برای نمونه قصه از مثنوی ثبت افتاده که می فرماید

ابیات

آنچه گفتم از غلطهات ای عزیز — همبدین بشنودم از عطار نیز
رحمة الله علیه گفته است — ذکر شه محمود غازی سفته است
کز غزای هند پیش آن همام — در غنیمت اوفتادش یک غلام
پس خلیفش کرد و بر تختش نشاند — بر سپه بگزیدش و فرزند خواند
طول و عرض و وصف قصه تو بتو — در کلام او بیابی مو بمو
حاصل آن کودک بر آن تخت نضا — شسته پهلوی قباد و شهریار
گریه کردی اشک می‌راندی بسوز — گفت شه او را که ای فیروز روز
از چه گریی دولتت شد ناگوار — فوق املاکی قرین شهریار
تو بدین تخت و وزیران و سپاه — پیش تخت صف زده چون نجم و ماه
گفت کودک گریه‌ام زانست زار — که مرا مادر در آن شهر و دیار
از توام تهدید کردی هر زمان — بد ببینمت در دست محمود ارسلان
پس پدر مر مادرم را در جواب — جنگ کردی کین چه خشمست و عذاب
می نیابی هیچ نفرینی دگر — اینچنین نفرین مهلک صعب‌تر
سخت بیرحمی دلش سنگین ولی — که بصد شمشیر او را قاتلی
من شنیدی گفت پر دو حیران گشتمی — در دل افتادی مرا هم سهمی

تا چه دوزخ خوست محمود ای عجب / که مثل گشتست در ویل کرب

سن صبین لرزید ہے از بیم تو / غافل از اکرام و تعظیم تو (اذیت و ناخوش ۱۲)

مادرم کوتا بہ بیند این زمان / مر مرا بر تخت ای شاہ جہان

فقر آن محمود لیسانی بسعت (ای بے توفیق ۱۲) / طبع زو دایم همی ترساندت

گر بدانی رسم این محمود زاد / خوش بگوی عاقبت محمود باد

فقر آن محمود تست ای بیم دل / کم شنو زین مادر طبع متصل

چون شکار فقر کردی تو یقین / همچو کودک اشک بازی یوم دین

گرچه اندر پرورش تن مادرست / لیک از صد دشمنت دشمن ترست

تن چو شد بیمار دارو جوت کرد / ور قوی شد مر ترا طاغوت کرد

ازین قصایص راه سلوک آسان شود و رغبت افزاید
من آنرا گویم که کسی افسانه گوید که سکندر و دارا را جنگ کردند
و افراسیاب و کیقباد و کیکاؤس چون بودند و چه کردند مرید را باید که ذکر حالات اولیاء الله و
بزرگان دین و پیران طریقت و مشائخان حقیقت نیز گوید اگرچه بعضے بعید از حال ایشان باشد
فوائد بسیار دارد۔ اول ذکر ایشان سبب محبت ایشان بود و محبت در کار محبوب باشد
حدیث مَن اَحَبَّ قَوماً فَهُوَ مِنهُم هر که دوست دارد قومی
را پس او نیز از آن قوم است وَمَن اَحَبَّ شَیئاً فَذَکَرَهٗ
کَثِیراً هر که دوست دارد چیزے را ذکر او کند بسیار دیگر

یاد آوردن مجاهدات و ریاضت که هم نفس را تنبیه بود که در
جنب آن ریاضت این بذره کمی ارزد و اشتیاق و همت
مردانه دران دیگر کمال رفعت همت که بدنیا و آخرت
نه بسته اند دیگر حال که میداشتند چگونه بود دیگر توجه ارواح
بزرگان باو به سبب تذکره دیگر آن خداوندان دوستداران
خدا بوده اند هر که دوست خدا را ذکر کند حق خوشنود شود
که یاد دوست من میکند و دیگر باشد که بزرگان از غلامان
خویش شمارند و از جناب حضرت حق درخواهند
و او را بدنیا و آخرت درجه روے نماید و همچنین بسیار است
فتدبّر و باید که نام بزرگان به تعظیم و تکریم برد و باید که توجه
به پیر خود دارد و کسی را برابر خود براو فضل نه نهد اگرچه
بهتر از و هستند اما مرید را پیر رساند نه غیر او که پسر را پدر مشفق
است اگرچه رفیق دیگران باشند و هر کرا احتیاج بدو
اسم پیر شود همه را وجود واحد داند و رعایت ادب از همه
واجب داند اما از هر که نعمت بیش شکر بیش و باید که اگر از
غیر پیر چیزے آموزد یا شنود یا کشودے و کشادی یا توجه
خاطری یابد از طرف شیخ داند زیرا که اگر او را از شیخ در دل

نرسیدی او در جستجو کے شدی و رمز درویشان و توجهه
ایشان کے شناختی پس هر که او را چشم بینا کرد که خار و
گل تمیز کردمنت او را بود مولانا روم قدس سره فرمود بیت

تا ز درویشی نیابی تو گهر		کے گهر جوئی ز درویشی نگر

آورده اند که خواجه عثمان هارونی قدس سره روزے در جذبهٔ
حال از شهر بیرون شدند ۳ صد کسان مرید همراه بودند
بدر بتخانه شد و آنچه بایست آن کرد و در بتخانه رفت و در
نشست همه مریدان دانستند که شیخ مرتد شد باز گشتند الا
حضرت خواجه معین الدین حسن سنجری قدس سره تا ۳ روز
گرد بگردش میگردیدند تا از اندرون آواز داد که کیست حضرت
معین الحق فرمودند که بنده حاضرست فرمودند که همه برگردیدند
تو چرا ماندی گفت کار با شیخ است و مرا از کار شیخ چه کار
من انتظار حکم می برم و شیخ اگر بت پرستد من هم آن کنم
و اگر شیخ در بتخانه نشیند طوافش کنم حضرت عثمان هارونی
قدس سره در کشاد اندرون برد زیارت جناب حضرت
سید عالم صلی الله علیه وسلم حاصل شد حضرت خواجه عثمان
هارونی فرمودند که قدمبوسی حضرت رسالت مآب علیه

افضل الصلوٰة واکمل التحیات و علی آلہ واصحابہ وسلم بجا
آرحضرت معین الحق بقدم شیخ خود بوسہ دادند فرمودمن
بقدم آن حضرت می گویم باز بقدم شیخ خود بوسہ داد باز
فرمودمن بقدم مبارک آن حضرت می گویم باز قدم شیخ
بوسیدند باز بغضب فرمودند بقدسی آن حضرت می فرمایم
گفت یا شیخ قدم آن حضرت را بطفیل قدم شما دریافتم
وگرنہ این ذرہ بیمقدار تاب دیدار آن جمال اَنَا مِنْ نُوْرِ اللّٰہِ وَ
الْخَلْقُ کُلُّھُمْ مِنْ نُوْرِیْ از کجا می داشت پس مرا این قدم ا
ازین اعتقاد حضرت رسالت علیہ السلام خوشنود شدند
وفرمودند ھٰذا وَلِیُّ الْھِنْدِ وخطاب عطاء رسول یافتند تمام
ولایت ہند سپرد الیشان شد حتیٰ کہ تا الی الآن ہر کہ ولایت
طلبد ازعد روح پاک حضرت میسر شود فتذکروا وتدبروا
مرید را باید کہ بحث ملانہ کم کند وسخنان پریشان کم گوید وہر کہ
اینکارہ بود ازو کنارہ جوید کہ صحبت غافلان ثمرہ غفلت
آرد قال اللّٰہ تعالیٰ فَاَعْرِضْ عَمَّنْ تَوَلّٰی عَنْ ذِکْرِنَا وَلَمْ یُرِدْ
اِلَّا الْحَیٰوۃَ الدُّنْیَا پس کنارہ کن آز ہر کہ برگردیدہ از یاد ما
نخواہد مگر زندگانی دنیا فتامل وباید کہ دل خود را از محبت

انچه نباید پاک دارد از جملہ بحق گراید و باید کہ براے نفس خود کسی ذی روح را ذبح نکند مگر براے مہمان و آنچہ ہمراہ آن خورد زبان نکند و اگر بخورد شاید و باید کہ صبر بر بلا واجب داند و صبر بر کنارہ رفتہ نیز باید و باید کہ صحبت صدیقان اختیار کند کہ حق فرمود کُونُوا مَعَ الصَّادِقِيْنَ باشید ہمراہ صادقان مولانا روم قدس سرہٗ فرمود

بیت

ہر کہ خواہد ہمنشینی با خدا	گو نشیند در حضورِ اولیا

مرید را باید کہ ہشت رکعت تہجد بخواند و بہر رکعت یکبار قل ھو اللہ یا سورۃ مزمل بخواند آخر شب تہجد ادا کند و ذکر ناسوتی لا الہ الا اللہ دو ضربی کند پس ذکر جبروتی الا اللہ چہار ضربی پس ذکر ملکوتی اسم ذات اللہ اللہ شش ضربی کند پس بذکر ہاہوتی ہا بدان عالم مراقبہ کند پس مشاہدہ بود خوب ہست خلاف نکند و بعدہ نماز صبح ادا کند تا طلوع آفتاب بکار باشد پس بکار برد و آئین مردمان عیال دار واصل روزگار را و مجرد را شب و روز آنچنان در حضور بودن ضرور باید و آنچہ در عالم مراقبہ یا مشاہدہ یا ذکر نوری یا ناری سبزی یا سرخی یا زردی یا سیاہی یا سفیدی بیند

یا کشودی یا کشادی یا دروی یا گریہ یا زاری یا مکالمتی که
با حق افتد بجز از شیخ با ہیچکس درمیان نه آرد مگر کسی را
که بجاے شیخ بود و دانسته باشی که سالکان را انوار تجلیات
که در حالت ذکر وغیره آید تفاوتے نهاده اند از نفس و روح و شیطانی
و نفسانی وغیره بشناختن آن تا نشود که بدانچه بنا یا رغبت
کند چنانچه نور شیطانی و خراب شود بدانکه یک شناختے
گویمت یاد دار و بکار آر که ترا کفایت کند چرا در شناختن تردد
افتد در ہر نورے که خواه نیک بود خواه بدگمان چنین و چنان
کنی نه باید که تفرقه بود و مدام دل در خطره ماند که این نیز زیان
بود اینقدر یاد دار که بعد ہر تجلی که ورد طلب و ذوق و شوق
او تعالے کم شود او را از شیطان دان و بعد ہر نورے که
دل طلب جاه کند از نفس دان و بعد ہر تجلی که ذوق طاعت
و قوت دران افزاید روحانی از عالم ملکوت و نور فرشته دان
و بعد ہر نورے که ترا محویت افزاید و خودی تو بدان تجلّی گم
گردد آنرا تجلی ذات سیدان که اِذَا طَلَعَ الشَّمْسُ تَغِیْبُ
الْکَوَاکِبُ انچنان چون آفتاب ذات طلوع کند نجوم صفاتهاے
بشریت محو و متلاشی شوند و بعد ہر نورے که عجز و انکسار

ورجوع بطرف عالم دیگر شود از شیخ بیدان اگر میتوانی هیچ
تفرقه مکن و در توحید صرف خود را محو کن و آنچه آید و نماید از یک
ذات واحد دان **بیت** اگر هر ساعتے صد بار رخسارش
بصد دیده ہمی بینی مشو قانع که رخسار دگر دارد و الا اینجا
ثابت قدم باید گاہے چنین و گاہے چنان نه نماید از مردان
مرد اینکار آید لیکن این ذوق و شوق را خوش بود خلاصه
این آن بود که چون سالک را مراد بجز حق نبود و عاشق او شود
هر چه آید و نماید او بود نه مجنون را همه لیلی مانده بود **ابیات**

	بخدا غیر خدا در دو جهان چیزے نیست
بی نشان ست همه نام و نشان چیزی نیست	
	بندهٔ عشق شدی ترک نسب کن جامی
که درین راه فلان ابن فلان چیزی نیست	

مرید را باید که فاتحه و عرس مشایخان هر سه فرو نگذارد و بابله
فریبی چند بیهوده گویان فریفته نه شود ترا گفتم گوش داری
من دانسته گفتم نه پنداری که من بر خلاف سنت و کتاب
میروم ما را اتباع کتاب و سنت است اینها که می بینی می خیزد
اگر اینجا بحث این کنم کلام از ربقهٔ سلسله بر افتد و بطول

انجامد و دیگر جا گفته ام بر موز العارفین رمزے توان یافت
و باید که سماع داری که قدمے در سلوک بهتر ست گاه گاه عادت
نه کنی و زمان و مکان و حال را نگاه داری باید که قوال بود نه
سرود زنان و امارد که پرهیز باید دلا سماع چیزے ست
که برمی آرد از دل انچه بود در درون پس هر کرا محبت الٰهی
بود نه آرد مگر آن محبت و هر که را نفسانی بود حرکت او بنفس
بود برائے او حرام ست اَلسَّمَاعُ حَلَالٌ لِاَهْلِهٖ حَرَامٌ لِغَیْرِهٖ
اهل محبان خدا و طالبان مولا اند و غیر متکلمین احول چشم که
ذرۂ در دانداز ند ما مباحثه نمیکنم تعلیم می نمایم بحث دیگر جا
توان یافت و کلام مشایخان سلف چون حضرت نظام الدین
اولیا و حضرت مخدوم الملک شرف الدین بهاری قدس الله
روحهما و غیرهم دلیل است برآن ترا هم اگر نسبتی ببزرگان
است پیرو باش و از خود متراش و مخراش و گرنه برو و بکار
خود باش تا اینجا گویم چند آدابے هست که سماع را باید که اول
وقت نیک بود و مکان پاک و خالی از اغیار بود عوام الناس
و متکلمین و هر که انکار دارد و هر که خلاف کند طریق بزرگان را
و فاسق و فاجر حاضر نباشند همه صوفیان باشند و بس

وبهتر آن ست که در را بندد که اغیار را مجال نبود و مریدان یک پیر
باشند و یا یک سلسله و حال دل نیک بود یعنی دل جمیع
باشد بیاد حق و تفرقه ندانسته باشد و بدیگر حوایج تعلق ندارد
شنیده که بزرگی را ذوق سماع بود که یک روز بی او نتوانستی
بود پسرے داشت مرد تا ۳ ماه سماع نشنید پرسیدند ترک
آنرا فرمود ترسیدم که در سماع خیال مردن پسر نماید و حال
باطل بود و چون قوال آید باید که همه مراقب نشینند و منتظر وارد
از غیب باشند و چون یکے را وجدے شود و برخیزد همه موافقت
کنند و در آن وقت حال کسی را نظر نکند که چون میر قصد و نباید
که حسد به حال کسی کند و نباید کششی بطرف کسی کند و در حال
اینچه از بدن چون چادره وغیره بافتد بقوال دهد نه بردارد که موجب
ترقی وجد متصور ست و افتاده نیر دارد مگر بخیل بود و توکل و
یقینی بخدا نداشته باشد هر که را از پارچه برخاستن محال
است از تعلقات چگونه برخیزد باید که قوال نیز از اهل مذاق و
از سلاسل مشایخ پیوند داشته باشد و بمجالس غیر طریقه
خود در اضبط وارد و اگر نتواند بے کار وغیر از شیخ توجه
بدان حالت توقع ندارد و نه طلبد خواه شیخ حاضر بود یا نه بود و اگر

شیخ خود توبہ کند از شیخ خود داند یا اثر صحبت شیخ در گیرد
انکارے دیگرست والبتہ در حالت سماع وجد اثریکے بدیگرے
بود اَلْفُقَرَاءُ کَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ شنیده باشی و در تصنیف حضرت
مخدوم بنده نواز محمد حسینی گیسو دراز قدس سره دیده ام که فرموده
است که البتہ اہتمام بدان دارد که حواس باختہ نہ شود و با خود ہم
نبود چنانکہ از دو جہان چیزے نداشتہ باشد و محو چندان
و بیخود بود کہ اگر دانہ ہائے نخود بہ مشت دارد ہر چند آن دانہ کہ یافتند
بیاد داشتہ باشد اما این حال منتہی است و مبتدی را ہم بود
آن تمام است و این خام و باید کہ بہ مجلس سماع اکل و شرب
نکند سیر خورده نرود بلکہ نخورده باشد و اگر کسی را خوردن بباید
آید او اینکاره نیست سماع نکند بخانہ رود خورد خسپد کہ
نفسانی ست و باید کہ در سماع سخن نگوید بجز مراقبت و مکالمت
با حق و از آمدن و رفتن کسی خبر ندارد و نباید کہ بقوال بفرماید
کہ فلان غزل بخوان او ہر چہ خواہد بگوید و باید کہ از مجلس
سماع بے اجازت صاحب مجلس نہ برخیزد و باید کہ خود را
اگر ذوق نبود حسد بحال کسی نہ برد و باید کہ انچہ قوال گوید بموزونی
و قافیہ و تلازم اشعار بدل تقریر نکند کہ اینہمہ تفرقہ بود

اورا مراقبت بحق باید و ہر آواز یکہ از زبان قوال وطبل ورباب
شنود صدای الست داند و مخاطب خود را کند بلکہ ہر صدا را
از دل بدل داند مراقب بود یا اگر تواند اصل آواز کہ ہُوَ و آخر
آن کہ ہُوَ ست تصور کند و باید کہ سماع برای از دیاد محبت حق
شنود ہر عتابی کہ بود بنفس دارد و ہر صفتیکہ بود از صفات
او تعالی داند و این را ہمان حال مجنون تا دیل ست کہ امام حسن
علیہ السلام پرسیدش کہ یا قیس خلافت حق من ست یا حق معاویہ
گفت لا لک ولا لہ الا ہذا حق لیلی یعنی این حق لیلی ست
حضرت امیر المومنین علیہ السلام تبسم فرمود و فرمودند ہذا
مجنون و آن حضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم می فرماید
کہ مومن نہ شود یکے از شما تا گمان نہ کنند مردم او را کہ جنون است
یعنی در محبت حضرت حق چنان باشد کہ گاہ گستاخ بود
و گاہ مشتاق گاہ گریان بود و گاہ خندان ہمہ بخشش او
نماید العاقل تکفیہ الاشارۃ و باید کہ خیال بیشتر بمعرفت
دارد و باید کہ نگاہ کند کہ بچہ کلام حرکت کند کہ بدل ہمان باشد
چنانکہ اگر بکلام عشق خیزد عاشق است اگر بتوحید خیزد موحد
است و اگر بمعرفت خیزد عارف بود و اگر بطالب خیزد طالب بود

واگر آن شکوه خیزد حاصی بود و باید که چشم بند داشته بدل درود خوانده باشد و باید که در حالت جوشش وجد زبان را ساکت کند اگر ذکر نیز بود مگر آنکه بلا اختیار نعره یا صدای بر آید که اینکار دیگرست همه خود را گرد و کرده بحرکت دارد که آنچه بدل بود باشاره دست و پاے کفایت کند تا راز بر ملا نه افتد و باید که قوال لحاظ دارد که بدان مصرعے و بیتے که وجد بود زیاده گوید و اگر یکے بر یکے چسپد او را دور نکند و کاره نبود و هر وجاے اشارتے ست بحالی چنانکه دست بستن اشارت آنکه آنچه باید بدست کردیم دست کشادن اشارت بدانکه آنچه نباید از دست دادیم و خودی را از خود بر داشتیم دست بر داشتن و دور کردن اشارت بود که همه جلوه ہاے ماست چشم بستن آنکه بجزاو نمی بینیم چشم کشادن دیدن جلوه ہاے او پاے کوفتن نفس را شکستن دست کوفتن دل را تسلّی بود و باشد که کسی را بر خلاف این نماید هر کسی را حسب حال خواهی دانست ما بفهم خود بودیم دیگر بفهم خود دست این قدر بسماع گفتیم طولاً و بسطاً کتب محققین توان یافت

هرکرا ذوق سماع آید از ان مشایخ تصنیف دستیاب کند
کمال بود انیقدر هم ابتدا را کفایت کند و باید که مرید کم گو بود
و شنیدن بسیار کند اگرچه اینهم تفرقه بود اما چون شنود
انچه بکار آمدنی ست برگیرد و باقی رها کند و خفتن نیز کم کند
و آن بعد نماز عشا بقدر یکپاس واجب است و بعد
خوردن طعام روز قیلوله رخصت است و غیر این دو وقت
نوم غفلت و لعنت و زحمت و ذلت است حضرت ما میفرمودند
که هر صوفی که قیلوله روز نمیکند بدانکه همه شب خسپیده است
و اگر کسی باشد که در تمام روز و شب بکار مشغول باشد
اما بعد طلوع آفتاب بیند یک غنودگی نمک کند این کار
دیگر است و کم خوردن را طریقه نهاده اند چنان بود که هر
مقدار برنج یا آرد که می خورد بقدر آن یک چوب تر تراشیده
بدان وزن کند و تا پانزده روز هم از ان وزن کرده خورد
پس دیگر آرد و همچنان یکماه دو ماه که تقلیل طعام دست دهد
و حضرت ما می فرمودند که صوفی هرگاه چیزی ثقیل و مرغن
خورد از خوردنی بقدر طاقت آن چیز دیگر کم کند و نیز فرمودند
که کسی باشد که در محبت خدا چنان مشتاق آمده که هیچ

خوردن او را بدل نمی آید یا بکم چه رسد و نیز بسیار بود که کسی
باشند که حالت استغراق دارد بلا طلب آنچه پیش آرند
بخورد و نه پیش طلبند آنچه آمده ازان کم خورد مرید را باید که
نماز پنجگانه خواند و بجز از قرائت فرض به جهر دیگر خواندنی
بدل خواند دوم خود را نگاه دارد که خطرات نبود و با خشوع و خضوع
شود و باید که اکثر روزه دارد و این روزه را مراتب نهاده اند
بعضی بهر ماه چند روز می فرمایند و بعضی بعضی ماه مخصوص اما ما
می گوییم که هر پنجشنبه و جمعه داشته باشند تا روزه هر صیام
که مقرر کرده اند بیاید داشته شود حضرت ما می فرمودند که بعضی
صوفیان روزه نفل بباقی ماندن اندک روز افطار کنند
تا نفس هم گرسنه بود و هم توهم روزه داری خود نکند
و هم چنان کنند که روزه دارند و کسی را خبر نبود و می خورند
و می آشامند و این چنین بود که خود نیت روزه کرده اند
و هر که چیزی پیش آرد و خوردن فرماید خورند بپاس خاطر او
پس روزه بود بخواهش نفس نخورده اند اگر این طریق گزیند
همه سال روزه تواند داشت و کسی را خبر نبود بزرگی هفتاد
سال روزه داشت و اهل و عیال او و یاران او خبر نداشتند

همچنین بود که گفتم و باید که درود بسیار خواند بسیار خواند
بسیار خواند که هرچه طلبد ازین تواند یافت خصوصاً بحالت
روزه بسیار خواند و بشنو که بعضی صوفیان در حالت روزه
زبان را از گفت گوسے باز داشته اند و چشم را از دیدن
و دل را از خطرات و هرکه چنین نکند غم روزه بود نه روزه
مرید را باید که ننگ و عار ندارد چنانکه کار خود خود کرده باشد
اگرچه مقدور دارد و باید که کسی را دشنام ندهد و اگر کسی
دشنام دهد او را ندهد و معاف کند بلکه با او بعوض آن
نیکی کند قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی وَجَزَاءُ سَیِّئَةٍ سَیِّئَةٌ مِّثْلُهَا فَمَنْ
عَفٰی وَاَصْلَحَ فَاَجْرُهٗ عَلَی اللّٰهِ می فرماید تعالے شانه وجزای
بدی بدی مانند آن پس هرکه عفو کند و بلکه نیکی کند پس
مزد آن بر خدا است اینک غور کن که مزد وے که بر خدا است
ستادن بهتر باد او خود یک دشنام یا یک ضرب
یا یک بدله از و گرفتن آنچه از خدا بود چه نیک بود همه
سرور بود و همه نور بود مرید را باید که در راه رفتن راست وچپ
ننگرد و همه مصروف رفتن باشد و نگاه بقدم و دم دارد و باید
که دل کسی نرنجاند حتی الامکان همه دلها را خوشنود دارد

حضرت ما از حضرت خود می فرمودند که روزے حضرت ما بماه
صیام بضیافت وزیرے تشریف می بردند مخدومے
دراثناء راه قدح شربت تیار کرده انتظار می کشید همین که
سواری حضرت رسید بدوید و بحضرت داد و اشارت
بخوردن کرد هنوز وقت عصر بود که حضرت آن قدح را خوردند
وروزه شکستند علما و فضلا زمزمه اینمعنی کردند که چه سزد
که همچنین مشایخ بماه صیام بگفتن مجنونے روزه فرض
شکند حضرت خاموش می بودند تا آخر حضرت فرمودند
که یاران چه می فرمایند در هیچ کتابے کفارت شکستن دل
خوانده اند و هست گفتند نیست فرمودند که کفارت صیام را
من شصت روزه میدارم و برده هم آزاد کنم شصت مسکین را
طعام هم دهم امّا اگر دل او شکسته می شد کفارت
آن چه بود همه خاموش ماندند و مرید را باید که از کسی وعده
خلاف نکند و در امانت کسی خیانت نکند و دروغ نگوید
و شکوهٔ خدا پیش بندگان خدا نکند و آنچنان بود که
از رنج و اندوه جزع و فزع کردن شکایت خداست هم
از هر که رنج آید گنج آید و آنچه گفتن بود بد و گوید +

یعنی بخدا کفی باللّه حسیبا حسیب را باید که عمل خود را بنگرد
اگر زیاده بود توقع زیاده ندارد و اگر کم بود قطع امید نه شود
که نواختن و انداختن او تعالی بعلت نیست و باید که
عمل خود را وسیله بهشت نسازد و نه فهمد که از بهر طمع بهشت یا بیم بلکه عمل
برای حق باشد چنانکه مرادش حق است بزرگی گفته بود که من نه از خوف
دوزخ می پرستم نه از بهر بهشت بلکه برای او که راضی باشد
و اگر نباشد اختیار او راست ما کار خود بجا می آریم
او را هرچه می سزد می کند و باید که آنچه از حق او را
رسیده باشد پوشد اگر برای عبادت زیاده توفیق
رسیده بکسی در میان نه آرد و بعضی گفته اند که هرچه
کند گوید که قال اللّه تعالی وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ ولیکن
از نعمت پروردگار پس بگوی یعنی آنچه رسیده و می رسد
یاد کن و شکر گو و این گفتن او را سزد که نفس او از شوب
ریا خالص بود و اگر نه ناقص باشد و نعمت حق آن باشد
که او را طاعت و شکر و صبر و حلم و توکل و تسلیم و محبت
و ذوق ارزانی دارد نه پنداری که دولت و سرمایه دنیا است
این همه سرمایه شقی است این میراث فرعون و هامان و شداد و

و آن میراث انبیا است قال الله تعالی وَلَوْ بَسَطَ اللهُ
الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ وَلَكِن يُنَزِّلُ بِقَدَرٍ مَّا يَشَاءُ
إِنَّهُ بِعِبَادِهِ خَبِيرٌ بَصِيرٌ می فرماید و اگر گشاده می کرد خدای
رزق را بر همه بندگان خود هر آیینه گمراه می شدند در روی
زمین و لیکن نازل می کند روزی هر کس باندازه آنچه
می خواهد و صلاح و فلاح هر کس بدانچه داند که تحقیق الله تعالی
بمصالح بندگان خود داناست و بحال هر بنده بیناست و
نه پنداری که هر کرا مال و جاه دنیاوی داده اند مغضوب است
بلکه این حکم عام است و شاذ بر خلاف این واقع که او تعالی
هر کرا خواهد بمال و جاه و جمعیت خاطر دارد و محقق آن را
بمصداق وَالَّذِينَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَّعْلُومٌ لِّلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ
میرساند برای این چنین کس آن بود که فرمود علیه السلام
نِعْمَ الْمَالُ الصَّالِحُ لِلرَّجُلِ الصَّالِحِ بهترین مال نیک برای
مرد صالح است که از مال حصول مرضیات خداوند تعالی
خواسته ندانی که سلیمان علیه السلام را چه داده بود و پیغمبر
بود و حضرت عثمان رضی الله تعالی عنه از اصحاب کبار بود
و لیکن فقر فخر نبی ماست علیه السلام خوب است ترا گویم

اگر دهند بروُ مکن و اگر ندهند بدانکه مصالح تو دران است

بیت

آن کس که توانگرت نمی گرداند | او مصلحت تو از تو بهتر داند

مریدرا باید که بهر کار نیت نیک کند که موجب مزید ثواب بود اگرچه آن کار برای خود نباشد درین معنی داستانے از مثنوی معنوی یاد آمد قدس سره العزیز

مثنوی معنوی

خانهٔ نو ساخت روزی نومرید | پیر آمد خانهٔ او را بدید
گفت شیخ آن نومرید خویش را | امتحان کرد آن نیکواندیش را
روزن از بهر چه کردی رفیق | گفت تا نور آید اندر زین طریق
گفت آن فرع است آن باید نیاز | تا ازین ره بشنوی بانگ نماز
نور خود اندر تبع می آیدت | نیت آنرا کن که آن می بایدت
قصد در معراج دید دوست بود | در تبع عرش و ملایک هم نمود
خواجه الاعمال بالنیات گفت | نیت خیرت بسی گلها شگفت

ازاینجا بدانکه چه نیت باید همچنانکه نماز و روزه محض لله بود نه برای بهشت و خوف دوزخ دریافت و مشغولی برای

لقاے او تعالے باید نہ براے خلق نمائی و فریفتن آنہا تو
چنان کن کہ گفتم خود ست و مالک آخرت و رجوع خلق ہتو بود
اگر نہ بود چہ باک کہ نظر بارگاہ حضرت بس ہست مرید را باید کہ ہمہ
مخلوقات را بر خود فضل نہد مرید را باید کہ اسم مرید بر خود
نہ نہد چہ مرید نامے ہست از نام حق تعالے کہ می فرماید فَعَّالٌ
لِّمَا يُرِيدُ پس ہمہ خواست خواست حق باشد ہر گاہ خواست
مرید خواست حق تعالے شد مرید بود اَلْمُرِيْدُ لَا يُرِيْدُ فَمَنْ
لَمْ يَتَجَرَّدْ عَنْ اِرَادَتِهٖ لَا يَكُوْنُ مُرِيْدًا پس جملہ ارادات
ارادات او تعالے باشد و باید کہ کار خود را خود کند ننگ ندارد
کہ رسول خدا صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم خود بباز ار رفتے و
دیگران را نیز سودا آوردے و باید کہ ہر گاہ پیش شیخ رود
نظر بر پیر دارد یا بر سینہ خود بہ آیندہ و روندہ التفات نکند
پیش شیخ براے دیدن کسی نخیزد و براے تعظیم کسے
نخیزد اگر پیر خیزد نشستہ نماند تا آیندہ نزدیک او چنان
نیست کہ براے او باید خواست لیکن چون پیر خیزد خود نشستہ
نماند موافقت پیر کند پیش شیخ درود و ظیفہ نکند
ہمہ خود را گرد آوردہ بنشاند شیخ ماند جملہ وظیفہ ہمین تمام است

دم خود بانگاه دارد و پیش شیخ برگ تنبول نخورد لیکن هرگاه
پیر دهد باید که از پیر مطالبه دربدستے و مراقبئے و مشاهدئے نکند
اگر پیر خواهد آنچه برای او بود بفرماید باید که پیش شیخ خنده
نکند و کسی را به آواز بلند نطلبد باید که بدان قدر که شیخ فرماید
کار بندد و زیادت نجوید و نکند و باید که همه آداب را خوب نگاه دارد
و باید که به بازی شیخ بازی نخورد و اگر شیخ به بازی پیش آید
در بازی او راز داند و در حق خود امتحان شمارد خواب
پیر را اند که خفته است بیداری پیر را خواب داند باید که همه
حال را یک وزن نه نهد گاه بود که شیخ را سلام رنجاند
و گاه بود که دشنام خوش دارد و باید که پیش شیخ بکلام مباحثه
نکند هرچه شیخ گوید اگر مفاد بود کار بندد که مفاد بود و باید
که چون خموشی کند بود و چون بگفتن فرماید کند باید که مرید
همت بلند دارد و باندک دارو قناعت نکند و باید که بقبض و بسط
از شیخ استمداد جوید و اگر از کسی دیگر بود آید آن را نیز از پیر داند
و باید که هرگاه پیر خواند اگر در نماز بود اجابت کند که نماز را
قضا بود و خواندن او را غنیمت مرید از هیچ کسی دشمنی و حسد
و کینه و عداوت ندارد و او را مراد حق است داد و تعالی همه جا موجود

ہمہ از و دانسشاد ماند مرید ہیچ حجابے حضور نبود سرور بود
الا بدائے آنچہ حضور دور کند عزور بود مرید را مدام مشاہدہ موت
بود و آنچنان باشد کہ بموت چنانکہ از ہست ونیست
خبر ندارد الحال ہم ندارد مرید را باید کہ بنفس خویش
محاسب بود چنان بود کہ ہر دم آنچہ نیک وبد کردہ بشمارد
اگر ہر دم دشوار بود بوقت خواب شب وروز ہمہ کردار ہا بیاد
آرد آنچہ مطابق سنت کتاب بود بدان شکر کند و آنچہ
برخلاف کتاب وسنت رفتہ بدان نفس را عتاب کند
یا ایہا الذین آمنوا اتقوا اللہ ولتنظر نفس ما قدمت
لغد اے گروہ گروندگان بترسید از خدائے وباید کہ نظر کند
نفس شما آنچہ پیش فرستادہ وے برائے فردا یعنی آنچہ
عمل کردہ بہ بیند کہ چہ کرد مرید را باید کہ جامہ نگاہدارد آنچنان
بود کہ ہر جا نشیند دو زانو مراقب نشیند ونفس خود را گرد
آوردہ دارد مرید را باید کہ ہیچ شئی بے تفکر معرفت نہ بیند
مرید را باید کہ تعلقات از دل دور دارد و دارد و آنچہ باید مرید را
باید کہ اگر صورتے خوب بیند جمال لایزال حضرت متعال بیاد
آرد و اگر نتواند آن صورت را از ان صورت بیند ان اللہ

جمیلٌ وَیُحِبُّ الْجَمَالَ خداوند تعالیٰ نیک صورت است
و دوست دارد نیک صورت را مرید را باید که انتظار موت
دارد و آرزوی آن دارد از کشیدگی رنج و محنت نبود بلکه
برای لقای تعالیٰ اشانه که فرمود رسول خدا صلی اللہ
علیہ وسلم الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب موت پل است که پیوند دوست را بدوست

مثنوی

آرزو دارم مرگ من در زندگیست
چون بمیرم زندگی پاینده گیست

اقتلونی اقتلونی یا ثقات
ان فی قتلی حیاتی فی حیات

من نخواهم عشوه هجران شنود
آزمودم چند خواهم آزمود

غیر جور آن نگار سفلم
گر دو صد زنجیر آری بگسلم

ناله مستان خوش مے آیدم
تا ابد جانان چنین می بایدم

اے عدو شرم و اندیشه بیا
که دریدم پرده شرم و حیا

این زبان جان دانم برافت ست
بوی پیراهان یوسف یافت ست

مرید را از ہر افعال و اقوال و احوال ممکنات نجات
و اسرار حق مشاہدہ باید در میان ہر صورتے معانی
و در میان ہر معانی سرے و در میان ہر سرے

ذات او تعالی را شاہدہ بود مرید را باید کہ انکار از ہیچ مخلوق ندارد وَمَا صَنَعَ اللّٰهُ فَهُوَ حَسَنٌ بیت

ہمہ کس طالب یار اند چہ ہوشیار چہ مست
ہمہ جا خانۂ عشق ست چہ مسجد چہ کنشت

مرید را باید کہ سلسلۂ پیران خود را یاد دارد و ہر روز سورت فاتحہ و درود بارواح پاک حضرات سلسلہ خود بخشیدہ باشد کہ آوشان را برین نظرے بود مرید را باید کہ چون بدرد و الم مبتلا شود دوائے خود از میکدۂ محبت و یاد حق تعالے جوید و مشغول بحق باشد و جہان را بودہ و بنودہ انگارد بیت غم جہان کہ ہیچش گران نمی بینم تو داشش جز بمی ارغوان نمی بینم تو می ارغوان مشغولی بحق بودن ست کہ مستی آرد و ہستی برد بیت

حالیا مصلحت خویش دران می بینم
کہ کشم رخت بمیخانہ و خوش بنشینم

میخانہ ہمان محبت ست کہ سرور افزاید و غم زداید مرید را باید کہ ہیچ فرقہ را از حق دور نہ پندارد ہمہ را از معبود خود سرے ست کہ بکارے دیگر داشتہ

بیت

کلاه سعادت یکی بر سرش	گلیم شقاوت دگر در برش
گلستان کند آتشی بر خلیل	گروهی بر آتش برد ز آب نیل
گر آن ست منشور احسان اوست	ور این ست توقیع فرمان اوست

مرید را باید که چشم خود را تعلیم مشاهده حق در خلق نماید تا آنچه ببیند او باشد پس نظرش بد و بود و آنچه بد و بود نیکو آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود المؤمن ینظر بنور الله مومن می بیند از نور خداے یعنی آنچه می بیند بجز نور او کے دیده باشد شمس الدین تبریزی راست قدس سره **بیت** در و دیوار شده آینه از کثرت شوق ٭ هر کجا می نگرم روی خدا می بینم ٭ دیگری میفرماید بهر سو چشم بگشایم جمال یار می بینم ٭ کشیده صورت دلبر در و دیوار می بینم ٭ و گوش بآواز الست فرا دارد تا داند که جمله آواز از همان آواز الست است و همه بقالو بلی مشغول

شعر

الست از ازل همچنان شان بگوش

به آواز قالوا بلی در خروش

بشنو اے برادر گوش دل را باز کن

تا تو بشنوی ہر زمان آواز کن

ہر زمان از حق بود گفت و شنید

گر شود غفلت ز تو دور عنید

پردۂ غفلت چو پیشت پردہ شد

گر خدا زندہ ہست او خود مردہ شد

گر ندانی زندہ حق را مردہ شو

مردہ شو در زندگی پایندہ شو

تا توئی تست حق مردہ بود

چون تو مردے دان کہ حق زندہ بود

حق ہمیشہ قادر ہست و توئۂ

حق ہمہ جا حاضر ہست و توئۂ

گر ترا یک ذرہ پنداری بودی

اختیارت در ہمہ کارے بودی

ناظر حق باش ہر دم اے پسر

تا نیائی اندرین ہستی بتر

مخزن گنج خدائی ابفضول

در دلت اسرار حق دارد نزول
قدر خود را اندکے بشناس ہان
از خودی خود مشو نشناس ہان
انچہ جوئی در وجودِ خود بجو
انچہ گوئی اے دلا از دل بگو
گفت حق اِقْرَاْ کِتَابَکَ نَفْسُکَ
وَہِیَ نَفْسُکَ کونہا تحت الحنک
لیک مردے باید این اسرار را
تا براہ دین برد افکار را
اصدقا فکرت بود گنج عزیز
پس ازان فکرت بود ہرکس ممیز
گر بود فکرت درست آئی درست
فکر بد داری شوی کاہل وسست
اے برادر فکر حق بود ✽
یعنی غیرے نیست حق مطلق بود
مرید را باید کہ سخنہائے معرفت کہ مئی محبت حق است پیش
اغیار اظہار نکند کہ زیان بود اِفْشَاءُ سِرِّ الرُّبُوْبِیَۃِ کُفْر

مریدرا باید کہ حج مشہور اگر تواند کند و اگر نہ حج مرو رنگاہدارد و آن نزد محققان ہر جاے مکان اوست کہ اضافت تشریفی دارد و وجود انسان را خانہ خدا واند تعظیم خانہ بدل بجا ادا کند ہمین جا حکایتے از مثنوی معنوی باد ب میدہم

مثنوی

سوی مکہ شیخ امت بایزید
از براے حج و عمرہ می دوید

او بہر شہری کہ رفتی از نخست
مر عزیزان را بکردی بازجست

گرد میگشتی کہ اندر شہر کیست
کو بر ارکانِ بصیرت متکی است

گفت حق کاندر سفر ہر جا روی
باید اول طالبِ مردی شوی

در بدر میگرد ہر دم کو بکو
فاختہ سان روز شب کو کو و کو

گنج پنہانی ز درویشی دو تو
جست و جو کن جست و جو کن جست و جو

تا توانی ز اولیا رو بر متاب
جہد کن واللہ اعلم بالصواب

بایزید اندر سفر جستی بسی
کہ بیابد خضر وقتِ خود کسی

دید پیرے با قدی ہمچو ہلال
دید روی و فر گفتار و جلال

دیدہ نابینا و دل چون آفتاب
ہمچو پیلے دیدہ ہندوستان بخواب

چشم بستہ خفتہ بیند صد طرب
چون کشاید آن نبیند ای عجب

پس عجب در خواب روشن میشود
دل درونِ خواب روزن میشود

آنکه بیدار است و بیند خواب خوش — عارف است او خاک او در دیده کش

بایزید او را چو از اقطاب دید — مسکنت بنمود و در خدمت دوید

پیش او بنشست می‌پرسید حال — یافتش درویش و هم صاحب عیال

گفت عزم تو کجا ای بایزید — رخت غربت را کجا خواهی کشید

گفت عزم کعبه دارم از وله — گفت هین با خود چه داری زاد ره

گفت دارم از درم نقره دویست — لیک بسته سخت برگوشه رداست

گفت طوفی کن بگردم هفت بار — وین نکوتر از طواف حج شمار

وان درمها پیش من نه ای جواد — زانکه حج کردی و حاصل شد مراد

عمره کردی عمر باقی یافتی — صاف گشتی بر صفا بشتافتی

حق آن حقی که جانت دیده است — که مرا بر بیت خود بگزیده است

کعبه هر چندی که خانه بر اوست — خلقت من نیز خانه سرّ اوست

تا بکرد آن خانه را در وی نرفت — واندرین خانه بجز آن حی نرفت

چون مرا دیدی خدا را دیده‌ای — گرد کعبه صدق بر گردیده‌ای

خدمت من طاعت و حمد خداست — تا نپنداری که حق از من جداست

چشم نیکو باز کن در من نگر — تا ببینی نور حق اندر بشر

بایزیدا کعبه را دریافتی — صد بها و عز و صد فر یافتی

بایزید آن نکته‌ها را هوش داشت — همچو زرین حلقها در گوش داشت

منتهی در سُفتنها آخر رسید		آمد از وی بایزید اندر مرید

مرید را باید که زکواة شرعی از صد دو و نیم درم دهد و در طریقت
تمام مال براه حق و در حقیقت تن و جان در راه خدا ایثار
کردن است مرید را باید که ذوق و سرور خود بدیگری بازنهد
تا باید حسد خیزد مرید را باید که همه شب را شب قدر داند
و همه روز را روز جمعه دانستی چه گفتم یعنی همه شب
در بیداری و ذکر و فکر و مراقبت کوشد و همه روز مثل
روز جمعه در ذکر و تلاوت و دعا مشغول بود اگر بزبان
ممکن نبود بدل نگاهدارد بیت ای خواجه چه جوئی
ز شب قدر نشانی ؛ هر شب شب قدر است اگر قدر بدانی ؛
مرید را باید که مرید باراده حق بود مراقبت دو گونه بود اول
خود را مراد حق داند که در ازل حق اورا بوجود خواسته دیگر
این اورا الحال میخواهد او مراد و این مرید چون خود را
مرید داند البته مرادش حق باشد و چون حق را مرید
داند خود البته مراد یابد بدین معامل شب و روزه نیز دفع خطرات
بود که گفته ام مرید را باید که هیچ حال خیریت نه اندیشد
که جمله آفات ازین خاسته بهر جا خود را داند و هر چه بود از خود

بر خود بود غیریت بنود حسد ابلیس از غیریت خاست اگر او خود را آدم که مظهر بود مے دید تعظیم خود بخود می بود سجده میکرد ملائک همه صفات خود در آدم دیدند هر یکے صفت خود را مشاهده کرده سجده آوردند تو نیز بهر جا بر اصل خود نگاهدار و بدان اصل مطیع و منقاد باش و هر چه آید از خود دان میگوییم۔

مثنوی

ای برادر ذات تو هر جا بود | عین تو هر جا بالیقین بر پا بود
نیک بین خود را و غیر خویش را | تا به بینی عین هم درویش را
اصل تو و اصل اشیا یک بود | گرچه در صورت صُور تا لک بود
بین که در صورت ز چشم و گوش دست | هیچ فرقی در صورها از تو هست
نیست در ظاهر تفرقه در صور | هم تفرقه نیست در جان یکدگر
جمله اشیا از اراده پاک ذات | با صور پیدا شده در کائنات
جمله را از ذات حق هست کرد | وانگهی با درد و با خود مست کرد
حق همی گوید که جمله کائنات | یاد ما را میکنند اندر حیات
جمله فرمان مرا منقاد اند | جمله حی و قایم از عشق شدند
پس ترا باید که نگری در جهان | اصل آن چیزی که هست اندر نهان

گاه باشی شه وگه درویش دان	پس چو بینی اصل اصل خویش دان
کار کن پس قصد دید یار کن	گفتمت بسیار لیکن کار کن

مرید را باید که مدام جنبش قلب خود را بلفظ الله جل شانه ذاکر دارد که لذت ذکر دریابد مرید را باید که اگر بر کسی عاشق شود بر اصل او عاشق بود مطلب از هوا رلفانی ندارد و هم صورت معشوق را آئینه صورت تعالے شانه بصورتیکه درو نموده که او را هست کرده به بیند چنانکه اگر او بمیرد همه صوره جهان آئینه او باشد و بدین طریق بود مشاهده حق در صورت خلق که محبوبش آمده که هر گاه چشم او بیند حق را بصیر داند و چون گوش او دید حق را سمیع خواند علیٰ هٰذا القیاس بهر حرکات و سکنات اوصاف تعالیٰ شانه را یاد دارد و چون مطلق جمالش بیند جمال متعال اِنَّ اللّٰهَ جَمِیلٌ وَیُحِبُّ الْجَمَالَ دیده باشد و ازین طرف خواست خود را نیز از خواست حق داند تا داند که وجود او از خواست اوست و نمود او نیز از خواست اوست۔

من مثنوی معنوی

گو به نسبت هم این و هم آن	آن که عاشق دید پس معشوق دان

زنده معشوق ست و عاشق مردهٔ	جمله معشوق ست و عاشق پردهٔ

اصل این عبارت افزای آنست که با حق باش و حق بین
باش که بارها گفته ام مرید را باید که اول خود را دریابد نوریست
من نور الله یا خاکیست من الله اگر نورست نور را سرور
وحضور باید غرور نشاید و اگر خاکیست عجز و انکسار و مسکینیت
باید و از مسکین مکری و غروری نیاید این را نیز گفته ام
مرید را باید که هرگاه ذوق افزاید و در حالت ذوق چیزی
خواهد پیش کرد بدان عقل را به نیک اندیشی نه فرماید
که اندیشه عقل باادب می آرد و عشق از راه ادب دورست
چنانکه عاشق معشوق را ببیند آویختن خواهد از ضرب عقل
اندیشه کند باز ماند و چون نه اندیشد بمراد رسد نه بینی که
صوفیان بحالت سماع نعره زنند و رقص کنند اگر خواهند
ضبط کنند اما عقل را در رسیدارند تا حجاب ادب نبود بسی را
دیده باشی که در سماع ذوق حال ندارد اندیشهٔ عقل فرو گرفته
و ننگ و ناموس را قبله کرده نه پرده از روی بر می افتد
و نه او را اسرار باز خبر دهد بر این گفتم هرچه بدل آید کن
و بگذر که حذر بی سری و بی خبر نیست عزیز من تو چه کسی

سنگی یا کلوخی گوینده را خوب میدانی که کیست و در ساز من و تو چیست در زه دل تو نه جهد کسی را که معلوم بود که گوینده محبوب و شنونده محبوب دست محبوب مست محبوب است محبوب همه از محبوب بمحبوب تو در پردهٔ پندار خودی خود چه بندی

خیز در محبوب امیر آتش خود انگیز		از آلایش خودبینی از آب وحدت بریز

میگویم

سماع عشق حق در جان فروشد	دیگر	همه او شد همه او شد نکو شد
دی بگوشم شد صدای یار من		از رهِ گوشم بدل شد یار من
چون صدای یار ریار بیدار سید		مست کرده شد ز من افکار من
فکر او شد مو بمو چون هو بهو		نور او شد بر د جمله نار من
محو رفت و محو آمد در وجود		جان بجانان خود شد آن دلدار من
مطرب و چنگ و رباب و لحن او		جمله او شد آنکه او شد یار من
احمد فا ز دست رفت و مست شد		چون بجلوه آمد او شد کار من

اے قلم کجا عزم افزائی آن باید که مرید راست باید قلم اجابت کرد و گفت من باختیار انگشتم انگشت ازین شنیدن پراگنده شد گفت من باختیار باز وام اورانیز

این خبر مضطر کرد و گفت مرا ما لکی ست که قیام ست قیام که
عبارت از وجود ست ازین اشارت بمکالمت آمد که مراد لیت
دل ازین مکالمه واله شد گفت مرا مختار لیست که هر طرف
که خواهد میگرداند۔ حدیث قَلْبُ الْمُؤْمِنِیْنَ بَیْنَ اِصْبَعَیْنِ
مِنْ اَصَابِعِ الرَّحْمٰنِ یُقَلِّبُهٗ کَیْفَ یَشَاءُ الآیة وَمَا تَشَاؤُنَ
اِلَّا اَنْ یَّشَاءَ اللّٰهُ رَبُّ الْعَالَمِیْنَ اکنون دانستی که مرید
کیست و مرید را اینهمه چرا باید هر افعال که از مخلوقات لبشری
آید بهمین ترتیب نگاهدار تا مراد حق را یابی و مراد باشی
مرید را باید که چون بوضو نشیند دل خود را بحضور آرد و در هر شستن عضوی
سرّے و رمزے داند چنانکه دست شستن از هر دو جهان
دست افشاندن و غرغره و آب در دهان کردن اشارت
بود بپاک کردن زبان از ذکر غیر آب در بینی کردن عبارت
از بوی یگانگیت شمیدن و شستن تمام وجه آنکه وجه بر وجه
از ثَمَّ وجه الله بود مسح سر اشارت سر فرو بردن ببارگاه
حضرت اوست تعالیٰ شانه مسح اذن آنکه نه شنود بجز
کلام او مسح گردن آنکه منت حق بر گردن دارم پای شستن
برائے ایستادن بمقام عبودیت و دور کردن کدورت و باید که

دعاء شستن هر اعضا اگر یاد ندارد درود بسلسله بستہ مرتبہ اول
خواند و کلمہ شہادت یک بار بخواند پس بشوید هر آعضا
کہ خواہد و اگر دعاء آن نیز یاد دارد ہم درود خوانده باشد
و در حدیث آمده است کہ بہ شستن ہر اعضاء کلمہ شہادت
خوانده باشد در میان وضو سخن نگوید و آب پاک مطابق
حکم شرع و سنّت کند و من انچہ بہ فقہہ ضرورت است نمینویسیم
مرید را باید کہ ابتداے بہر کار از ذات کند چون قدم بر داشتن
و نعلین پوشیدن و خوردن و گرفتن و شستن اعضای
وضو و امثال این مرید را باید کہ معنی اذان واقف است
و سبب تکرار اللہ اکبر وغیرہ کلمہ ہاے ہر دو بداند این است
کہ اللہ بزرگ است در ہستی ذات خود خدا بزرگیست در
شہود ذات خود خدا بزرگیست در وجود ذات خود خدا
بزرگیست در نور ذات خود شہادت میدہم یعنی دانم
کہ غیر او موجود نیست جز ذات او میدانم کہ نیست جز او موجود
در وجود ہو الباطن و ہو الظاہر میدانم کہ محمد رسانندہ
است ذات را بصفات و ہو الارادۃ الاولی و میدانم
کہ محمد رسانندہ است صفات را بذات و ہو الارادۃ الآخر

بیا وببین صفات را بذات بیا وببین ذات را بصفات
ای هُوَالمَوجُودُ فِی کُلِّ مَکَانٍ ذات را بصفات ببین
که سرور افزاید صفات را بذات ببین که غرور رباید یعنی
او را بخود وخود را با و خدا بزرگیست در حد ذات خود اینجا
وآنجا نیست مگر او نَوَیتُ اَن اُصَلِّیَ ای اَرجع یعنی اراده
میکنم که سیر وم برای مشاهده صفات بذات ای ذات
خود را که بزرگیست پاکی وجدائی بحمد خود برتری باسم
خود نیست غیر تو موجود بوجود پناه می جویم از مظهر جلال تو
بجمال تو وشروع میکنم از تو بتو که رحمٰن ورحیمی
ذوالجلال والاکرام جمله صفات محدود وغیر محدود ثابت ا
یعنی هر صفتی از وجود وبود تراست صفات انی که مجمع
جهانبانی هم باینی وهم بآنی مالک صورت ومعانی
خواستی از تو بتو مددی از تو بتو نماینده خویشی نیک
اندیشی چنانکه خوب کیشی غیر نه اندیشی به اینها دل ریشی
نه گم گشته خویشی دایم چنین باش بادرویش یعنی
ظهور در بطون وبطون در ظهور بزرگی که سیر وی به بزرگی
عبارت عن الرکوع الوجود المسجود پاکی وبرتری برفتن

نہ دیگرے پاکے و برترے گفتن بدیگری پاکی و برترے
نماندن بدیگرے انت دلی العظیم می شنوی ہرجاکہ گوئی
حمد خود بزرگی بشدن صفات عین ذات پاکی و برتری خود
درخود پاکی و برتری بی خود و باخود پاکی و برتری باخود بخود
بزرگی بشدن و نہ شدن یعنی ظاہر و باطن بزرگی بجمیع
صفات بذات پاکی و برتری بمنقطع الاشارت پاکی و
برتری بمتصف عبارات پاکی و برتری بہر دو درجات
بزرگی بدانش اینہمہ آیات بتحیات و صلوٰۃ و پاکی اشارات
جملہ کائینات تراست نمودن تو نما یعنی ھوالروح القابل
بنمودن تو بوابستگان صالحات و ھوالحواس الباطنۃ
والظاھرۃ میدانم کہ نیست جز تو مگر تو و میدانم کہ محمدی
بہدایت خود بخود پاکا نوری فرست بظہور شہود و آیات
شہود چنانکہ فرستی محبتی بر محبت و حالات محبت توئی
ستودہ با بزرگی و ترقی دہ بظہور شہود و آیات شہود
چنانکہ ترقی دادی محبت را بر محبت و حالات محبت توئی
ستودی با بزرگی سلامتی تو بر تست محبت تو بر تست
سپردنی تو بر تو و دلداری تو بر تو اینک مائیم از تو و لتو

از مائی هرچه خواهی به نمائی بیچون و چرائی در بیچونی یکتائی بیچونی نمائی اینست طلب تواز تو۔

رباعی

ای دریغا کیستم من نیستم	نیستم من نیستم من نیستم
گر نه بنید از خودم پیدا چیم	نیستم گر نیستم پس چیستم

حیرانی و پریشانی بیدردی و درمانی هم اینی و هم آنی آنی که خود دانی والسلام علینا من المعانی این نماز حضور قلب است که دانی و دایم بدینسان مانی بخوانی اگر خوانی اینست که دانی۔

ابیات مثنوی

با خیال خویش دایم باش خویش	تا نباشی در جهان با درد و ریش
در نمازت چند راز خویش دان	راز خود را هم تو سازِ خویش دان
چون رجوع داری باصل خویشتن	این نمازت باشد ای جان بی فتن
چون به بینی خویشتن را گشته سان	سعنی تکبیر باشد آن بدان
درمیان وحدت خود آمدن	ذکر و فکر و طاعت شد بی فتن
چند گویم ای برادر درد را	اصل سعی عشق حق دان مرد را
عشق چون آید بدل مردانه شو	از وجود و بود خود بیگانه شو

عقل را گو تا برون آید برون — تا تماشا عشق بنماید درون

عقل بیگانه ست در عشق احد — عشق پردهٔ هستی عاشق درد

مرد شو یا درد شو چون درد شو — درد شو یا بوی عشق درد شو

مست حق شو هست خود را نیست کن — نیستی چه بود بهست خود شدن

باش مستانه و دیوانه مگر — تو به بینی نور حق اندر بشر

ذرهٔ عشقت نماید هست تو — ذرهٔ هستت چو آید مست شو

هستی کان از وجودت فارغ است — فارغ آنکو هست اندر نیست هست

عشق پیدا کن که حق اعیان ما — از برای عشق پیدا کرد تا

جمله ذات او نماید در جهان — تا نباشد غیر او پنهان عیان

عشق خواهم عشق خواهم عشق دوست — کو چو مغز آمد جهان آمد چو پوست

عشق آن خواهم که عین عشق اوست — عین عشق اوست او هی ذات هوست

عشق کو تا جام مدهوشی دهد — عشق کو تا خود فراموشی دهد

عشق کو تا شرب می باشد مدام — عشق کو تا عین وی باشد تمام

عشق کو تا جان با جانان شود — عشق کو پنهان در اعیان بود

عشق کو تا جان از پستی پرد — عشق کو تا جامهٔ هستی درد

عشق کو تا سوز مستانه کند — عشق کو تا کار مردانه کند

عشق کو تا عقل دیوانه کند — عشق کو تا ترک جانانه کند

عشق کو تا جمله را عاشق کند
عشق کو تا عاشق صادق کند

عشق کو از راز دل آگه کند
عشق کو تا او بحق واله کند

عشق کو تا شهر تن ویران کند
عشق کو تا فلک آبادان کند

عشق کو تا پاک از حرصم کند
عشق کو تا خاک در دستم کند

عشق کو تا بیخبر از خود کند
عشق کو تا بی اثر از خود کند

عشق کو در لامکان جولان کند
عشق کو بی بال و پر طیران کند

عشق کو در جوش تن حیران کند
عشق کو تا مرغ دل پران کند

عشق کو تا غم زجانا نه دهد
عشق کو تا دم بمستانه دهد

عشق خود عاشق کند معشوق را
عشق معشوق آیدت عاشق بلا

عشق از پرده زلیخا را افگند
عشق در پا افگند زنجیر و بند

عشق نور احمدی را در جهان
ساخت از عین هویت در عیان

عشق احمد کرد و هم محمود کرد
عشق مقصد کرد و هم مقصود کرد

عشق بنموده جهانی با صور
عشق بنموده صور اندر صور

عشق صورت ساخت معنی آمد او
عشق معنی ساخت و ثانی آمد او

عشق اول آمد و آخر نمود
عشق آخر آمد و ظاهر نمود

عشق چو شد از قلم تحریر را
عشق کو شد در زبان تقریر را

عشق سازد ساده کاغذ چون صفا
عشق گرداند سیاه آن ساده را

عشق خاموشم کند در فکر خویش	عشق به نماید مرا بامن ز بیش
بس کنم این عشق بی پایان بود	اینهم از عشق ست تا پنهان بود
اصدقا از عشق شو فیروز مست	تا که اندر نیست بینی هر چه هست

ای دل این قصه بگذار و آنچه مرید را باید بیار اگرچه نماز نیاز گفتم نیاز دیگر هم باید که این نیاز راز دورست هر کس ازین معذورست نادر بود که بدینگونه قادر بود مطابق ادراک هر کس می شاید مرید را باید که چون تکبیر تحریمه نماز گوید نفس خود را بدان تکبیر بکشد چون ثنا گوید گوینده خود داند که۔

حمد خود از زبان من گوید	تا که بر من شود پذیر فتار

چون اعوذ خواند پناه بجمال از جلال بود بسم الله تمام حقیقت تمام بود چون الحمد خواند خود را درمیان نداند و ایاك نعبد و ایاك نستعین بدینجا عبادت وجود شهود ذات و اعانت شهود ذات بوجود صفات که علی التسلسل است یاد دار دهدایت ابد تا براه محبت است راه محبان مولا نه راه غافلان اشارت از روح و نفس بود و باید دم خود را بذکر انفاس معلوم نگاهدارد و ارکان نماز را بآهستگی و

طمانیت ادا کند تا لذت نماز با نیاز و راز بود نه در فکر
دور دراز تنگ و تاز کند اینچنین بود نگاهداشت انفاس
چون الله اکبر گوید ذکر انفاس کند چون ثنا تمام کند
همان کند چون بسم الله تمام کند آن بود که بود در قرآت
در هر آیتہ نفس گیرد کند که باید تا تمام نماز بود والسلام
مریدرا باید که بصدای مرغان و درندان و چارپایان وحیوان
وانسان بدانش ذوقی بود هر ذکری که بود دش همان
فهمد مریدرا باید که اخلاق با دلها چنان کند که خوش بود
دلی را رنجانیدن صعب کاریست شنیده که حضرت
خواجه حبیب عجمی قدس سره چنان خلق داشت که بعد
مرگ جهودان دعوی کردند که ازان ما بود ترسایان هم
چنان کردند آتش پرستان آنچنان مسلمانان خود
میدانستند که چه بود آخر خادم حضرت علیه الرحمت گفت
حضرت ما فرموده است که از هر که جنازه ما برداشته شود
ازان او پس هیچکس بجز مسلمانان نتوانست برداشت
غرض چنان زیست که همه از خود میدانست انکار از کسی
ندانست مریدرا باید که در خلوت و جلوت غافل نبود

مریدرا باید که هرگاه بزیارت مزار کسی بزرگ رود اول باید که
پشت بقبله کرده برابر سینه لاش ایستاده بگوید اَلسَّلَامُ
عَلَیْکُمْ یَا اَهْلَ الْقُبُوْرِ وَاَنَا اِنْشَاءَ اللّٰهُ بِکُمْ لَاحِقُوْنَ
بعده سوره فاتحه سه بار و چهار قل و آمن الرسول و هفت بار
درود خوانده دست بر روے مالد پس اگر خواهد مراقب
نشیند به پایین مزار قبله رخ نشسته با تصور مرشد چندانکه
تواند ضرب یا نُوْرُ بدل کند و اگر تواند بطریق چهار ضربی
یا شش ضربی یا نور الروح کند این در جاے بود که کسی
دیگر نبود و الا ترتیب اول نگاهدارد مریدرا باید که با هیچکس
کینه و بغض و عداوت و حسد نداشته باشد و اگر کسی
از او دشمنی کند هر چند تواند با او نیکوئی کند و اگر این
نتواند بارے بدی هم نکند و بدل نبود زیراکه مرید حق را
همه جا حاضر دانسته و دیده پس چه لایق بود که از فاعل
حقیقی اعتراض کند و اگر مریدرا دشمنی باید بانفس کند

بیت

دشمنی با هر کسی کردن خطا است	دشمنی با نفس خود کردن رواست

اَعْدٰی عَدُوِّکَ فِیْ جَنْبِکَ دشمنی میکند دشمن تو

که پهلوے تست مراد بنفس و البسته و این را تحقیق انست
که انچه بر تو آید از تو آید یعنی انچه خواسته قضاست
انرا نش ضرور و انچه براے دیگرے کنی سزا و جزای آنرا
منتظر باش مَآ اَصَابَ مِن مُّصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ اَيْدِيكُمْ
وَيَعْفُو عَن كَثِيرٍ نمی رسد از ہیچ مصیبتی پس برای آنست
که انچه کرده دست ہاے شما و عفو کند از بسیاری حضرت
انس رضؓ از حضرت مرتضیٰ علی علیہ السلام روایت می کند که
جناب مرتضوی فرمود که امیدوار تر این از آیتہای
برای پیغمبر علیہ السلام و امت آن حضرت ہمین آیت
است چه الله تعالیٰ میفرماید که پاداش بعضی کردار شما
بہ رسد و بعضی عفو میکند پس الله تعالےٰ غیور نیست
که جزاے عملی که اینجا داده آنجا ندہد و آنچه گذاشت کرد
باز از سر بگیرد چون تا اینجا نگارش رفته ملالت
مزاج پیدا شد اگر حق تعالےٰ شفا عطا فرماید
زیاده ازین انچه باید نگارش آید و الا بدینقدر کفایت
کنم که برادر دینی و یقینی من سید کفایت حسین
اورنگ آبادی پرگنه سرس ضلع بہار را زاد الله

ذوقه الی لقائه نیز کفایت بود که بالآخر کوشش و جد
تمام بر این مکتوب برادر موصوف را یافته شد
از او تعالی امیدواریم که اگر کسی بدینقدر هم معامل بود
از بقیه زمره سالکان محروم نباشد انشاء الله تعالی
بوقت ملاقات هم از اینجا دیگر جا آنچه باید بگوییم و گرنه اینقدر را
فهمیده سالک راه بود والله الهادی الی سبیل
الرشاد وهو الصادق وکفی بالله شهیدا تمام شد
الحمد لله علی احسانه

۹۴۴۴

Date	No.	Date	No.